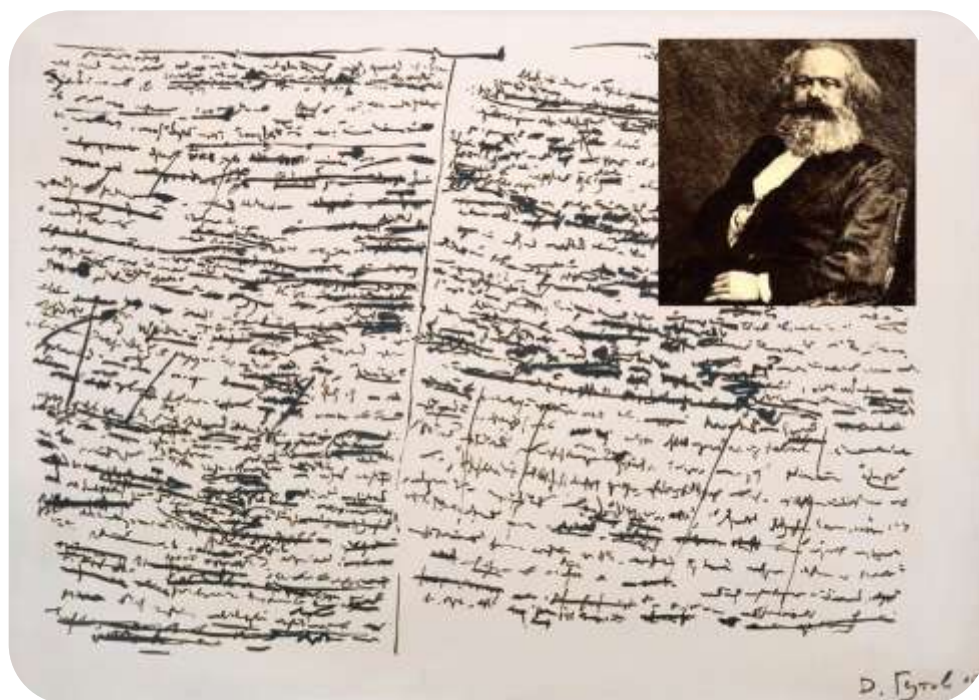


نقد
اقتصاد سیاسی

نخستین ویراست فصل کالا در «سرمایه» کارل مارکس



ترجمه‌ی کمال خسروی و حسن مرتضوی

نقد اقتصاد سیاسی

مهرماه ۱۳۹۵

توضیح مترجمان:

از آنجا که من (کمال خسروی) در حال تدوین چند نوشتار پیوسته پیرامون نظریه‌ی ارزش هستم و از آنجا که در این نوشتارها مکرراً به فصل نخست سرمایه در نخستین ویراست جلد یکم (هامبورگ ۱۸۶۷) ارجاع داده می‌شود، برآن شدم که این فصل را به تمامی به فارسی ترجمه کنم. اما از آن‌رو که بخش بسیار بزرگی از متن ویراست نخست در ویراست دوم و پس از آن در همه‌ی چاپ‌های بعدی تکرار شده است، و ترجمه‌ی این بخش‌ها (دست کم در سه روایت) به فارسی موجود است، از رفیق عزیزم حسن مرتضوی خواهش کردم که این کار را با هم انجام دهیم. به این ترتیب که من بخش‌هایی را که در ویراست نخست آمده‌اند و در ویراست‌های بعدی تکرار نشده‌اند، ترجمه کنم و برای بخش‌های تکرار شده و موجود از ترجمه‌ی ایشان استفاده کنیم. ضمن اینکه کل ترجمه را، هم ترجمه‌ی موجود و هم ترجمه‌ی بخش‌های تازه را دوباره با متن آلمانی مقایسه کنیم، به طوری که آنچه پیش‌رو دارید، کار مشترک هردوی ما باشد؛ که هست.

این ترجمه، متن کامل فصل نخست، به‌علاوه‌ی پیوستی است که به این ویراست تعلق دارد. ساختمان فصل نخست مربوط به کالا در این ویراست با ساختمان این فصل در ویراست‌های بعدی تفاوتی آشکار دارد. مارکس به این فصل پیوستی ۲۳ صفحه‌ای نیز افزوده است با عنوان «شکل ارزش»، که در پایان کتاب (صفحات ۶۲۶ تا ۶۴۹ متن آلمانی) آمده است. او در پیش‌گفتار به این ویراست به خوانندگانی که «الفتی با اندیشیدن دیالکتیکی ندارند»، توصیه کرده است که فصل کالا را تا سر‌بندی که با این جمله آغاز می‌شود: «واکاوی این شکل اندکی دشوار است...» بخوانند، سپس متن را رها کنند و پیوست را بخوانند و پس از پیوست، متن را از جایی که «شکل IV» آغاز می‌شود، دنبال کنند. این اشاره در متن پیش‌گفتار به چاپ نخست، در ویراست‌های بعدی تکرار نشده است.

ما این ترجمه را برای راحتی کار خوانندگان به دو شکل منتشر می‌کنیم. در شکل نخست فقط ویراست ۱۸۶۷ آورده شده است. اما در شکل دوم، بخش‌هایی که در ویراست‌های بعدی به فصل کالا افزوده یا به‌نحو دیگری صورت‌بندی شده، لحاظ شده‌اند. متن ۱۸۶۷ با کروشیه‌هایی همراه با اعداد لاتین در سمت چپ و تغییرات اعمال‌شده در ویراست‌های بعدی را در سمت راست آورده‌ایم؛ به این ترتیب، امکان مقایسه‌ی تطبیقی دو ویراست یادشده در این شکل فراهم آمده است.

متن آلمانی مرجع برای ترجمه‌ی ویراست ۱۸۶۷

MEGA² II.5 - Karl Marx - Das Kapital. Kritik der Politischen Ökonomie. Erster Band, Hamburg 1867-1

و برای ترجمه‌ی ویراست ۱۸۹۰

MEGA² II.10 - Karl Marx - Das Kapital. Kritik der Politischen Ökonomie. Erster Band, Hamburg 1890

بوده است. تمامی مطالب میان دو آکلاد از مترجمان است.

هدف ما در این یادداشت کوتاه واکاوی جنبه‌های نظری، روش‌شناختی، مارکس‌شناسانه و غیره نیست. این کاری است که می‌تواند جداگانه صورت گیرد. چه از سوی دیگران، و چه بهتر؛ و چه از سوی ما. اینک امکان این کار برای خواننده‌ی علاقمند موجود است.

کمال خسروی - حسن مرتضوی

نخستین ویراست فصل کالا

کتاب نخست

فرآیند تولید سرمایه

فصل نخست

کالا و پول

۱ کالا

ثروت جوامعی که شیوهی تولید سرمایه‌داری بر آن‌ها حاکم است، همچون «توده‌ی عظیمی از کالا»^۱، و کالای منفرد همچون شکل عنصری این ثروت به نظر می‌رسد. پس پژوهش ما با واکاوی کالا آغاز می‌شود.

کالا در وهله‌ی نخست، شیئی است خارج از ما؛ چیزی که با خاصیت‌های خود، این یا آن نیاز انسانی را برآورده می‌کند. ماهیت این نیاز، چه از شکم سرچشمه بگیرد چه از خیال، تغییری در اصل مطلب نمی‌دهد.^۲ همچنین در اینجا بی‌اهمیت است که آن چیز، چگونه نیاز انسانی را برآورده می‌کند: مستقیم در حکم وسیله‌ی معاش، یعنی وسیله‌ی تمتع؛ یا غیرمستقیم به مثابه‌ی وسیله‌ی تولید.

هر شیئی مفید، مثلاً آهن، کاغذ و غیره را می‌توان از منظری مضاعف بررسی کرد: کیفیت و کمیت. هر چیز مفید، کلی است مرکب از خاصیت‌های بسیار؛ بنابراین، می‌تواند از جنبه‌های گوناگون مفید باشد. کشف این جنبه‌های متفاوت و بنابراین، کاربردهای گوناگون چیزها، کار تاریخ است.^۳ [یافتن مقیاس‌های اجتماعی برای {سنجش} کمیت اشیا مفید به همین منوال است].^۱ گوناگونی مقیاس‌ها تا اندازه‌ای ناشی از ماهیت متنوع اشیایی است که سنجیده می‌شوند و تا اندازه‌ای قراردادی است.

۱. کارل مارکس، در نقد اقتصاد سیاسی، برلین، ۱۸۵۹، ص ۳.

۲. «دل‌خواست (le désir)، متضمن نیاز است؛ اشتیهای روح است، و همان‌قدر طبیعی است که گرسنگی برای بدن... بیش‌ترین (چیزها) از آن‌جهت ارزش دارند که نیازهای ذهن را برآورده می‌کنند» (نیکلاوس باربون، گفتاری درباره‌ی ضرب سکه‌ی The New Money Lighter. در پاسخ به ملاحظات آفای لاک و ...، لندن، ۱۶۹۶، صص ۲ و ۳).

۳. «اشیاء فضیلتی ذاتی دارند» (فضیلت، اصطلاح خاص باربون برای ارزش مصرفی است) «و همه‌جا، همان فضیلت را دارند؛ درست مانند این خاصیت که آهن‌ریا آهن را جذب می‌کند» (اثر پیش‌گفته، ص ۶). اما خاصیت جذب آهن توسط آهن‌ریا، فقط زمانی سودمند واقع شد که به کشف قطبیت مغناطیسی انجامید.

2. فایده‌ی شیء، آن را به یک ارزش مصرفی بدل می‌کند^۴ اما این فایده، در هوا معلق نیست و به جز در محدوده‌ی مشخصات طبیعی کالا، هیچ هستی جداگانه‌ای ندارد. بنابراین، کالبد خود کالا، مثلاً آهن، گندم، الماس و غیره، ارزش مصرفی یا یک چیز مفید است.

3 یک کالای معین، مثلاً یک کوارتر گندم به‌ازای X مقدار واکس کفش، Y مقدار ابریشم یا Z مقدار طلا و غیره مبادله می‌شود. به‌طور خلاصه، گندم با کالاهای دیگر در متنوع‌ترین نسبت‌ها مبادله می‌شود. بنابراین، گندم به‌جای یک ارزش مبادله‌ای، ارزش‌های مبادله‌ای متعددی دارد. اما از آنجا که X مقدار واکس کفش، Y مقدار ابریشم، Z مقدار طلا و غیره، هر یک، ارزش مبادله‌ای یک کوارتر گندم‌اند، X مقدار واکس کفش، Y مقدار ابریشم، Z مقدار طلا و غیره، به‌عنوان ارزش‌های مبادله‌ای، باید با یکدیگر قابل‌جایگزینی و به عبارت دیگر، برابر باشند. از این نتیجه می‌شود که اولاً، ارزش‌های مبادله‌ای معتبر یک کالای ویژه، بیان چیزی برابر هستند، و ثانیاً، ارزش مبادله‌ای فقط می‌تواند شیوه‌ی بیان، شکل پدیداری چیزی باشد که درون آن، و در عین حال از آن متمایز باشد.

4. عنصری مشترک، به مقداری برابر در دو چیز متفاوت

5. باید به این چیز سوم تحویل شوند.

[فایده‌ی یک شیء برای زندگی انسان آن را به ارزش مصرفی بدل می‌کند.^۴ به‌طور خلاصه ما خود این شیئی مفید یا کالبد کالا، مانند آهن، گندم، الماس و غیره، را ارزش مصرفی، یک چیز مفید، جنس می‌نامیم.]^۲ هنگام بررسی ارزش‌های مصرفی، همیشه تعیین کمی {آنها} مانند دوجینی ساعت، ذرعی پارچه، یا تُنی آهن و غیره فرض گرفته می‌شود. ارزش مصرفی کالاها، ماده و مصالح رشته‌ی خاصی از علم، یعنی دانش {تجاری} کالاها را فراهم می‌آورد.^۵ ارزش مصرفی، فقط با استفاده یا با مصرف تحقق می‌یابد. ارزش‌های مصرفی محتوای مادی ثروت را، صرف‌نظر از شکل اجتماعی‌اش، تشکیل می‌دهند. در آن شکل اجتماعی، که در اینجا بررسی می‌کنیم، ارزش‌های مصرفی هم‌هنگام حامل‌های مادی ارزش مبادله‌ای نیز هستند.

ارزش مبادله‌ای ابتدا همچون رابطه‌ای کمی، نسبتی، ظاهر می‌شود که بنا بر آن، نوعی ارزش مصرفی با نوع دیگری از آن مبادله می‌شود.^۶ این رابطه، پیوسته با زمان و مکان تغییر می‌کند. از این‌رو ارزش مبادله‌ای، چیزی تصادفی و صرفاً نسبی به‌نظر می‌رسد؛ بنابراین، ارزش مبادله‌ای که درونی و درون‌ماندگار کالا باشد (یعنی ارزش ذاتی)، تناقضی در خود به‌نظر می‌رسد.^۷ موضوع را دقیق‌تر بررسی کنیم.

[یک کالای منفرد، مثلاً یک کوارتر گندم با اقلام دیگر در متنوع‌ترین نسبت‌ها مبادله می‌شود. با این همه، ارزش مبادله‌ای‌اش تغییر نمی‌کند، خواه در X مقدار واکس کفش، Y مقدار ابریشم، Z مقدار طلا و غیره، بیان شود. ارزش مبادله‌ای باید از این شیوه‌های بیان گوناگون متمایز باشد.]^۳

اکنون دو کالا مانند گندم و آهن را در نظر می‌گیریم. هر نوع نسبت مبادله‌ای بین آن‌ها را همواره می‌توان به کمک معادله‌ای نشان داد که در آن، مقدار معینی گندم با مقداری آهن برابر است؛ مثلاً، یک کوارتر گندم $= X$ سنتنر آهن. این معادله چه می‌گوید؟ [ارزشی برابر در دو چیز متفاوت]^۴، یعنی در یک کوارتر گندم و به همین نحو، در X سنتنر آهن وجود دارد. بنابراین، آن‌ها هر دو با چیز سوم نیز برابرند که در خود و برای خود، نه این یکی است و نه آن دیگری. از این‌رو، هر یک از آن دو، تا آن‌جا که ارزش مبادله‌ای هستند، [باید، مستقل از یکدیگر، به این چیز سوم قابل تحویل باشند].^۵

یک مثال ساده‌ی هندسی، این موضوع را روشن می‌کند. برای تعیین و مقایسه‌ی

۴. «ارزش طبیعی هر چیز، عبارت از قابلیت آن در برآورده کردن نیازها یا ایجاد آسایش در زندگی آدمی است» (جان لاک، «ملاحظات دربارہ‌ی بی‌آمدهای کاهش بهره» (۱۶۹۱) مجموعه آثار، لندن، ۱۷۷۷، مجلد دوم، ص ۲۸). در آثار نویسندگان انگلیسی سده‌ی هفدهم، اغلب به واژه‌ی «worth» برای ارزش مصرفی و «value» برای ارزش مبادله‌ای برمی‌خوریم. این اصطلاحات، با روح زبانی هم‌خوان است که گرایش دارد برای بیان اشیای واقعی، از واژه‌های تیوتی {زبان و نام قبیله‌ای ژرمنی} و برای بازتاب آن در ذهن، از واژه‌های رومیایی استفاده کند.

۵. در جامعه‌ی بورژوایی، این پندار حقوقی حاکم است که هر شخص در مقام خریدار، از کالاها شناختی علامه‌وار دارد.

۶. «ارزش، عبارت است از نسبت مبادله‌ای میان یک چیز با چیز دیگر، میان مقداری معین از یک محصول با مقداری معین از محصول دیگر» (لوترون، منافع اجتماعی در فیزیوکرات‌ها، انتشارات در، پاریس، ۱۸۴۶، ص ۸۸۹).

۷. «هیچ چیز نمی‌تواند ارزشی ذاتی داشته باشد» (ن. باربون، اثر پیش گفته، ص ۶۱)؛ یا به بیان باتلر: «ارزش هر چیز، همان قدر است که از آن عاید می‌شود».*

* ساموئل باتلر، هودبیراس، بخش دوم، بند ۱، سطرهای ۴۶۶ - ۴۶۵، «زیرا مگر ارزش هر چیز، پول بیش تری از آن عاید می‌کند؟» - م. ا.

مساحت تمامی چندضلعی‌ها، آن‌ها را به چند مثلث تقسیم می‌کنند. سپس {مساحت} خود مثلث، به عبارت کاملاً متفاوتی با شکل ظاهری‌اش تحویل می‌شود: نصف حاصل ضرب قاعده و ارتفاع. به همین منوال، ارزش‌های مبادله‌ای کالاها باید بتوانند به {جوهری} مشترک تحویل شوند که هر یک از آن‌ها، باز نمود کمیّت بیش‌تر یا کم‌تری از آن {جوهر} مشترک باشند.

[اینکه جوهر ارزش مبادله‌ای از وجود فیزیکی ملموس کالا یا هستی‌اش به مثابه‌ی ارزش مصرفی سراسر متمایز و مستقل است، در نخستین نگاه به نسبت مبادله‌ی {کالاها با یکدیگر} آشکار می‌شود. از راه انتزاع از ارزش مصرفی است که سرشت این {جوهر} تشخیص می‌یابد. یک کالا، اگر از زاویه‌ی ارزش مبادله‌ای بدان بنگریم، درست مانند هر کالای دیگری است، اگر تنها به سهم متناسبی موجود باشد.]^۶

بنابراین باید کالاها را مستقل از نسبت مبادله‌شان یا مستقل از شکلی که در آن به مثابه‌ی ارزش مبادله‌ای نمودار می‌شوند نخست به مثابه‌ی ارزش، صرفاً و فقط ارزش، تلقی کرد.^۹

کالاها به مثابه‌ی اشیاء مصرفی یا محصولات مفید چیزهایی هستند با پیکره‌های گوناگون. برعکس، ارزش بودگی‌شان، یگانگی‌شان را می‌سازد. این یگانگی نه از طبیعت، بلکه از جامعه نشأت می‌گیرد. جوهر اجتماعی مشترکی است که خود را در ارزش‌های مصرفی گوناگون، تنها به نحوی گونه‌گون بازمی‌نماید — کار.

کالاها به مثابه‌ی ارزش‌ها چیزی نیستند جز کار تبلور یافته. واحد اندازه‌گیری خود کار نیز، کار میانگین ساده است؛ واحدی که سرشتش بسته به کشورها یا دوران‌های گوناگون تمدن البته تغییر می‌کند، اما در یک جامعه‌ی مفروض، امری است مفروض.

کار پیچیده‌تر فقط تصاعد هندسی یا دقیق‌تر مضروب کار ساده است، به گونه‌ای که مثلاً مقدار کوچکی از کار پیچیده با مقدار بزرگ‌تری از کار ساده برابر است. اینکه این تحویل چگونه تنظیم می‌شود، در اینجا بی‌اهمیت است. تجربه نشان می‌دهد که این تحویل پیوسته انجام می‌شود. ممکن است کالایی محصول پیچیده‌ترین کار ممکن باشد، {اما} ارزشش آن را با محصول کار ساده برابر و بنابراین خود را فقط همچون مقدار معینی کار ساده بازنمایی می‌کند.

بنابراین، ارزش مصرفی یا یک شیئی مفید، تنها از این جهت دارای ارزش است که [کار در آن عینیت یا مادیت یافته است].^۷ اکنون چگونه مقدار این ارزش را بسنجیم؟ با کمیّت «جوهر ارزش‌آفرین»، یعنی کار، که در آن شیء گنجانده شده است. کمیّت خود کار، با مدت زمان آن سنجیده می‌شود و اجزای معین زمان، یعنی ساعت،

6. این عنصر مشترک نمی‌تواند خواص هندسی، فیزیکی، شیمیایی یا سایر خواص طبیعی کالاها باشد. خواص مادی، فقط تا حدی مدنظر قرار می‌گیرند که کالاها را مفید، یعنی آن‌ها را به ارزش‌های مصرفی بدل می‌کنند. اما از سوی دیگر، آشکار است که رابطه‌ی مبادله‌ای کالاها دقیقاً با تجرید از ارزش‌های مصرفی‌شان مشخص می‌شود. در رابطه‌ی مبادله‌ای، یک ارزش مصرفی همان قدر می‌ارزد که ارزش مصرفی دیگر، تنها به این شرط که در کمیّت متناسبی در اختیار باشد. به گفته‌ی باربون پیر: «یک نوع جنس، به اندازه‌ی نوع دیگر خوب است، به شرطی که ارزش مبادله‌ای‌شان برابر باشد. میان چیزهایی که مقدار ارزش برابری دارند، تفاوت یا تمایزی وجود ندارد... صد پوند استرلینگ سرب یا آهن، همان قدر ارزش دارد که صد پوند استرلینگ نقره یا طلا».

7. کار مجرد انسانی، در آن عینیت یا مادیت یافته است.

۸ «یک نوع جنس، به اندازه‌ی نوع دیگر خوب است، به شرطی که ارزش مبادله‌ای‌شان برابر باشد. میان چیزهایی که مقدار ارزش برابری دارند، تفاوت یا تمایزی وجود ندارد... صد پوند استرلینگ سرب یا آهن، همان قدر ارزش دارد که صد پوند استرلینگ نقره یا طلا (ن. باربون، اثر پیش گفته، صص ۵۳ و ۵۷).

۹. از این پس از واژه‌ی «ارزش» بدون هیچ تعریف بیشتر به معنای ارزش مبادله‌ای استفاده می‌شود.

روز و غیره مقیاس زمان کار هستند.

شاید به نظر برسد که اگر ارزش کالا با مقدار کار صرف شده در تولید آن تعیین می شود، هر قدر انسانی که آن را تولید می کند، ناماهرتر و تنبل تر باشد، ارزش آن کالا بیش تر می شود، زیرا به [زمان کار]⁸ بیش تری برای ساخت آن کالا نیاز دارد. [اما فقط زمان کار اجتماعاً لازم ارزش آفرین شمرده می شود].⁹ زمان کار اجتماعاً لازم، عبارت است از زمان کاری که برای تولید هر نوع ارزش مصرفی، در شرایط متعارف تولید، در جامعه ای معین و با میزان مهارت میانگین و شدت کار رایج در آن جامعه لازم است. مثلاً، پس از رواج ماشین های بافندگی با نیروی بخار در انگلستان، کار لازم برای تبدیل مقدار معینی نخ به پارچه، به نصف کاهش یافت. در عمل، بافنده ی انگلیسی با دستگاه بافندگی دستی، برای تولید همین مقدار پارچه، به زمان کاری برابر با گذشته نیاز داشت؛ اما اکنون محصول ساعت کار فردی اش، بیانگر نصف ساعت کار اجتماعی است و در نتیجه، ارزش آن، به نصف ارزش سابق خود کاهش یافت.

بنابراین، آنچه منحصرراً، مقدار ارزش هر کالایی را تعیین می کند، مقدار کار اجتماعاً لازم یا زمان کار اجتماعاً لازم، برای تولید ارزش مصرفی است. هر تک کالا در این جا فقط نمونه ی میانگین نوع خود به شمار می آید.¹⁰ بنابراین، کالاهایی که محتوی کمیت کار برابرند، یا می توانند در زمان یکسانی تولید شوند، مقدار ارزش یکسانی دارند. ارزش یک کالا به ارزش هر کالای دیگر، مانند زمان کار لازم برای تولید آن کالا، به زمان کار لازم برای تولید کالای دیگر معطوف می شود. «تمامی کالاهای به عنوان ارزش، صرفاً مقادیر معینی از زمان کار منعقد شده، هستند».¹¹

بنابراین، مقدار ارزش یک کالا هنگامی ثابت باقی می ماند که زمان کار لازم برای تولید آن ثابت بماند. اما این زمان، با هر تغییر در بارآوری کار تغییر می کند. بارآوری کار را طیف وسیعی از شرایط تعیین می کند که از جمله می توان میانگین درجه ی مهارت کارگران، سطح پیشرفت علم و کاربرد فن آورانه ی آن، ترکیب اجتماعی فرآیند تولید، گستره و کارایی وسایل تولید و شرایط طبیعی را برشمرد. مثلاً، کمیت یکسانی کار در فصل های مساعد، در هشت بوشل گندم بازنموده می شود و در فصل های نامساعد، فقط در چهار بوشل. با کمیت یکسانی کار، فلزات بیش تری از معادن غنی استخراج می شود تا از معادن کم مایه. الماس به ندرت در سطح زمین یافت می شود و در نتیجه، کشف آن به طور میانگین به زمان کار زیادی نیاز دارد؛ بنابراین، حجم کوچکی از آن، بیانگر کار زیادی است. جاکوب تردید دارد که ارزش کامل طلا هرگز پرداخت شده باشد. این موضوع در مورد الماس بیش تر صدق می کند. به گفته ی اشوگه، کل محصول استخراج شده از معادن الماس برزیل طی هشتاد سال، هنوز در سال ۱۸۲۳ به ارزش محصول میانگین $1\frac{1}{4}$ سال مزارع نی شکر یا قهوه ی همان کشور نرسیده

8. زمان

9 با این همه، کاری که جوهر ارزش را تشکیل می دهد، کار برابر انسانی، یعنی صرف نیروی کار یکسان انسانی است. کل نیروی کار جامعه که در ارزش جهان کالاها بازنموده می شود، در این جا نیروی کار واحد و همانند انسانی تلقی می شود، هر چند از نیروهای کار فردی تشکیل شده باشد. هر یک از این نیروهای کار فردی، تا جایی که واجد خصوصیت میانگین اجتماعی نیروی کار باشد، و به مثابه ی میانگین اجتماعی نیروی کار عمل کند، همانند دیگری، یک نیروی کار انسانی است؛ یعنی، در تولید کالا فقط میانگین زمان کار لازم یا زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی مورد نیاز است.

۱۰. «به طور خاص، تمامی محصولات از یک نوع، توده ی واحدی را تشکیل می دهند که قیمت شان به طور کلی و بدون توجه به اوضاع و احوال خاص، تعیین

می شود». لوترون، اثر پیش گفته، ص ۸۹۳.

۱۱. کارل مارکس، اثر پیش گفته، ص ۶.

9a. اگرچه، الماس بازنمود کار بسیار بیش تر و بنابراین، ارزش بیش تر دارد.

10. ارزش

11. سودمند واقع شود

12. (و نه تنها اصولاً برای دیگران. دهقان سده‌های میانه، گندم را به‌عنوان بهره‌ی مالکانه به ارباب و به‌عنوان عشریه به کشیش می‌داد. اما نه این گندم بهره‌ی مالکانه و نه آن گندم عشریه، صرفاً به این دلیل که برای دیگران تولید شده بودند، کالا تلقی نمی‌شدند. برای این‌که محصولی به کالا تبدیل شود، باید به شخص دیگری منتقل شود که برای او، به‌واسطه‌ی مبادله، نقش ارزش مصرفی را داشته باشد). افزوده انگلس به ویراست چهارم.

13. سپس، دیدیم که کار نیز خصلتی دوسویه دارد: تا آنجا که کار در ارزش بیان می‌شود، دیگر همان خصوصیتی را ندارد که به مثابه‌ی آفریننده‌ی ارزش‌های مصرفی داشت. من نخستین کسی بودم که این سرشت دوسویه‌ی کار گنجدیده در کالا را نقادانه ثابت کردم. چون این نکته محوری است که درک اقتصاد سیاسی بر گرد آن می‌گردد، باید در اینجا با دقت بیشتری روشن شود.

14. مولد

15. این فعالیت را هدف، طرزعمل، شیء، وسایل و نتیجه‌اش تعیین می‌کند.

بود. [9a] همان مقدار کار در معادن غنی‌تر، در الماس بیش‌تری بازنموده می‌شود و ارزش آن سقوط می‌کند. اگر موفق می‌شدند با کار کم، کربن را به الماس تبدیل کنند، ارزش آن شاید از ارزش آجر هم کم‌تر می‌شد. به‌طور کلی، هرچه بارآوری کار بیش‌تر باشد، زمان کار لازم برای تولید یک کالا کم‌تر، توده‌ی کار متبلور در آن کم‌تر، و ارزش آن کم‌تر خواهد بود. برعکس، هرچه بارآوری کار کم‌تر باشد، زمان کار لازم برای تولید یک کالا، بیش‌تر و ارزش آن نیز بیش‌تر خواهد بود. بنابراین، مقدار ارزش کالا به نسبت مستقیم با کمیت کار، و به نسبت معکوس با بارآوری کاری که در کالا تحقق می‌یابد، تغییر می‌کند.

اکنون جوهر ارزش را می‌شناسیم که کار است. مقیاس اندازه‌گیری آن را می‌شناسیم که زمان کار است. شکل‌اش را، شکلی که بر ارزش، مهر ارزش مبادله‌ای را می‌زند، هنوز باید واکاوی کرد اما پیش از آن لازم است تا خصوصیتی را که تاکنون یافته‌ایم، دقیق‌تر بسط و گسترش دهیم.

یک چیز می‌تواند ارزش مصرفی باشد، بدون آن‌که [ارزش مبادله‌ای]¹⁰ باشد: این حالتی است که شیء، بدون میانجی کار، برای انسان [وجود داشته باشد]¹¹. هوا، زمین بکر، چمنزارهای طبیعی، جنگل‌های خودرو و مانند آن‌ها در این مقوله می‌گنجد. چیزی می‌تواند مفید و محصول کار آدمی باشد، بدون آن‌که کالا باشد. کسی که نیاز خود را با محصول کار خویش برآورده می‌کند، مسلماً ارزش مصرفی به وجود می‌آورد، اما کالا تولید نمی‌کند. او برای تولید کالا نه تنها باید ارزش مصرفی، بلکه باید ارزش مصرفی برای دیگران نیز، یعنی ارزش اجتماعی تولید کند.¹² سرانجام، هیچ چیز نمی‌تواند بدون آن‌که شیئی مفیدی باشد، ارزش باشد. اگر چیزی بی‌فایده است، کاری که دربر دارد نیز بی‌فایده است؛ آن کار، کار شمرده نمی‌شود و بنابراین، ارزشی هم به وجود نمی‌آورد.

کالا نخست همچون چیزی دوسویه بر ما ظاهر می‌شود: ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای. [در بررسی دقیق‌تر می‌بینیم که کار گنجدیده در کالا نیز خصلتی دوسویه دارد. این نکته که من نخستین بار نقادانه شرح و بسطش دادم]¹²، محوری است که درک اقتصاد سیاسی بر گرد آن می‌چرخد]¹³.

دو کالا، مانند یک دامن و ۱۰ ذرع پارچه را در نظر می‌گیریم و فرض می‌کنیم ارزش دامن دوبرابر ارزش پارچه است، در نتیجه اگر ۱۰ ذرع پارچه = W باشد، آن‌گاه یک دامن = ۲W خواهد بود.

دامن ارزش مصرفی است که نیاز خاصی را برآورده می‌کند. نوع خاصی از فعالیت [هدفمند مولد]¹⁴ لازم است تا آن را به وجود آورد. [این فعالیت بنا به هدف، طرزعمل، شیء، وسایل و نتیجه تعیین می‌شود].¹⁵ کاری را که سودمندی‌اش توسط ارزش مصرفی محصول آن بازنموده می‌شود، یا اینکه محصول آن یک ارزش

۱۲. کارل مارکس، در نقد اقتصاد سیاسی، صص ۱۳-۱۲ و جاهای دیگر.

16. ما از اصطلاح اختصاری کار مفید برای توضیح کاری استفاده می‌کنیم

17. در این رابطه، ما فقط اثر مفید آن را در نظر می‌گیریم.

18. به حرفه‌ای خاص

مصرفی است، [در این جا برای ساده‌سازی، به اختصار کار مفید می‌نامیم].¹⁶ [از این منظر، کار مفید همیشه از لحاظ اثر مفیدی که ایجاد آن را هدف خود قرار می‌دهد، در نظر گرفته می‌شود].¹⁷

همان‌طور که دامن و پارچه از لحاظ کیفیت، ارزش‌های مصرفی متفاوتی هستند، شکل‌های کارهایی که میانجی وجود آن‌ها شده، یعنی خیاطی و بافندگی نیز، از لحاظ کیفیت متفاوت‌اند. اگر این چیزها، ارزش‌های مصرفی کیفیتاً متفاوتی و در نتیجه، محصول کارهای مفید کیفیتاً متفاوتی نبودند، نمی‌توانستند اساساً به‌عنوان کالا در برابر هم قرار گیرند. دامن را نمی‌توان با دامن دیگری معاوضه کرد؛ یک ارزش مصرفی را نمی‌توان با همان ارزش مصرفی مبادله کرد.

تمامیتی از کارهای مفید متفاوت نمودار می‌شود که از لحاظ جنس، نوع، خانواده، انواع فرعی و تنوع به همان اندازه گوناگون است: یک تقسیم‌کار اجتماعی. این تقسیم‌کار، شرط وجودی تولید کالایی است، اگرچه عکس آن درست نیست، یعنی تولید کالایی، شرط وجودی تقسیم اجتماعی کار نیست. کار در دهکده‌ی بدوی هندی از لحاظ اجتماعی تقسیم می‌شد، بی‌آنکه محصولات به کالا تبدیل شوند. یا مثالی نزدیک‌تر به خودمان، کار در هر کارخانه‌ای به‌طرز منظمی تقسیم می‌شود، اما این تقسیم‌کار به این علت به وجود نیامده است که کارگران، محصول انفرادی خود را با یک‌دیگر مبادله کنند. تنها محصولات کارهای خاص مستقل‌ازهم، که جداگانه انجام می‌شوند، می‌توانند به‌عنوان کالا در برابر هم قرار گیرند.

بنابراین دیدیم: در ارزش مصرفی هر کالا فعالیت معین، هدف‌مند و مولد، یا کار مفید، نهفته است. ارزش‌های مصرفی نمی‌توانند به‌عنوان کالا در برابر هم قرار گیرند، مگر این‌که کار مفید گنجیده در آن‌ها از لحاظ کیفیت، در هر مورد متفاوت باشد. در جامعه‌ای که محصولات آن عموماً به شکل کالا درمی‌آیند، یعنی در جامعه‌ای با تولیدکنندگان کالا، این تفاوت کیفی میان کارهای مفید که به‌طور مستقل و خصوصی توسط تولیدکنندگان منفرد انجام می‌شود، به نظام پیچیده‌ای تکامل پیدا می‌کند که تقسیم‌کار اجتماعی است.

به‌علاوه، این موضوع برای دامن بی‌اهمیت است که خیاط دامن آن را می‌پوشد یا مشتری‌اش. در هر دو حالت، دامن هم‌چون یک ارزش مصرفی عمل می‌کند. به همین ترتیب، رابطه‌ی بین دامن و کاری که آن را تولید کرده است، با تبدیل خیاطی [به حرفه‌ای متمایز]¹⁸، یعنی به شاخه‌ای مستقل در تقسیم‌کار اجتماعی، درخود و برای خود، ذره‌ای تغییر نمی‌کند. آدمی هزاران سال، تحت اجبار نیاز به پوشاک، لباس می‌دوخت، بی‌آن‌که حتی یک نفر هم خیاط شود. اما دامن، پارچه و هر عنصری از ثروت مادی که {بی‌میانجی فعالیت انسان} در طبیعت موجود نیست، همیشه باید به میانجی یک فعالیت مولد خاص و متناسب با هدف آن ایجاد شود؛ فعالیت مولد که مواد طبیعی ویژه‌ای را برای نیازهای ویژه‌ی انسانی جذب می‌کند. بنابراین، کار به‌عنوان آفریننده‌ی ارزش‌های مصرفی و به‌عنوان کار مفید، یکی از شرط‌های

وجودی انسان است که از [همه‌ی شکل‌های جامعه]¹⁹ مستقل است؛ این ضرورتی طبیعی دائمی است که میانجی تبادل مادی میان انسان و طبیعت و بنابراین، خود زندگی انسان می‌شود.

ارزش‌های مصرفی، مانند دامن، پارچه و غیره، یعنی به‌طور خلاصه کالبد کالاها، پیوندی از دو عنصرند: ماده‌ای که طبیعت فراهم می‌آورد و کار. اگر مجموع انواع متفاوت کار مفیدی را که در دامن، پارچه و غیره گنجد است از آن‌ها کسر کنیم، همیشه شالوده‌ای مادی باقی می‌ماند. این شالوده را طبیعت، بدون دخالت انسان فراهم می‌آورد. انسان با مشارکت در تولید، فقط می‌تواند مانند خود طبیعت عمل کند، یعنی تنها می‌تواند شکل مواد را تغییر دهد.^{۱۳} علاوه‌براین، حتی در این عمل جرح و تعدیل، نیروهای طبیعت، پیوسته به انسان یاری می‌رسانند. بنابراین، کار، تنها منبع ثروت مادی، یعنی ارزش‌های مصرفی که تولید می‌کند، نیست. به گفته‌ی ویلیام پتی، کار، پدر ثروت مادی و زمین مادر آن است.

اکنون از کالا به‌عنوان شیئی مفید بگذریم و به ارزش کالاها بپردازیم. بنا بر فرض ما، دامن، دوبرابر پارچه می‌ارزد. اما این تفاوتی صرفاً کمی است که در حال حاضر مدنظر ما نیست. بنابراین، فقط به یاد می‌سپاریم که اگر ارزش دامن، دوبرابر ارزش ۱۰ ذرع پارچه باشد، ۲۰ ذرع پارچه، همان مقدار ارزش یک دامن را دارد. دامن و پارچه به‌عنوان ارزش، جوهر یکسانی دارند و هر دو بیان‌های عینی کاری همسان به‌شمار می‌آیند. اما خیاطی و بافندگی، کارهایی با کیفیتی متفاوت‌اند. با این همه، شرایطی اجتماعی یافت می‌شود که در آن فردی واحد، به‌نوبت لباس می‌دوزد و پارچه می‌بافد. در این حالت، این دو شیوه‌ی متفاوت کار، تنها تغییراتی در کار فرد یکسانی هستند و هنوز اعمال ثابت مختص به افراد متفاوت نشده‌اند؛ همان‌طور که دامن، که خیاط ما امروز، و شلوار، که او فردا می‌دوزد، تنها انواع گونه‌گونی از همان کار فردی را پیش‌فرض می‌گیرند. علاوه‌براین، به یک نظر می‌توان دریافت که در جامعه‌ی سرمایه‌داری ما، بخش معینی از کار انسانی، مطابق با تغییرات در سمت‌وسوی تقاضا برای کار، به‌نوبت به شکل خیاطی و بافندگی عرضه می‌شود. شاید این تغییر در شکل کار، بدون اصطکاک انجام نشود، اما باید انجام شود. اگر ویژگی معین فعالیت مؤلّد و بنابراین خصلت مفید کار را نادیده بگیریم، آنچه از آن باقی می‌ماند، صرف‌کردن نیروی کار انسانی است. با اینکه خیاطی و بافندگی فعالیت‌های مؤلّد کیفیتاً متفاوتی‌اند، هر دو آن‌ها صرف‌کردن بارآور مغز، عضلات، اعصاب و دست‌انسان را می‌طلبند و به این

۱۳. «تمام پدیده‌های عالم را، خواه توسط انسان تولید شده باشند خواه توسط قانون‌های کلی فیزیک، نباید عمل آفرینش تلقی کرد، بلکه منحصرأ باید آرایش مجدد ماده دانست. ترکیب و تجزیه، تنها عناصری‌اند که ذهن بشر، هنگام تحلیل مفهوم بازتولید، می‌یابد؛ این موضوع در مورد بازتولید ارزش» (مقصود ارزش مصرفی است، هرچند وری، در این جلد با فیزیوکرات‌ها مطمئن نیست که به چه نوع ارزش اشاره می‌کند) «و نیز ثروت صدق می‌کند، خواه زمین، هوا و آب باشند که در مزارع به گندم تبدیل می‌شوند، خواه ترشحات حشره‌ای که توسط انسان به ابریشم تبدیل می‌شود، یا قطعات کوچک فلز که به‌گونه‌ای کنار هم چیده می‌شوند که از آن‌ها ساعت شماطه‌داری به وجود می‌آید» (پیترو وری، تأمل در باب اقتصاد سیاسی، چاپ نخست ۱۷۷۱، در مجموعه‌ای از آثار اقتصاددان‌های ایتالیایی به کوشش کوستودی، بخش مدرن، مجلد ۱۵، صص ۲۲ - ۲۱).

20. نیز در اینجا

معنا، هر دو کار انسانی اند. آن‌ها فقط دو شکل متفاوت از صرف‌شدن نیروی کار انسانی هستند. بی‌گمان نیروی کار انسان باید به سطح معینی از تکامل رسیده باشد تا بتواند به این یا آن شکل صرف شود. اما ارزش کالاها، باز نمود کار ناب انسان، یعنی صرف‌شدن نیروی کار انسانی به‌طور کلی است. و درست همان‌طور که در جامعه‌ی بورژوازی، یک ژنرال یا یک بانک‌دار نقش بزرگی ایفا می‌کند و انسان به معنای دقیق کلمه نقش بسیار حقیری دارد،^{۱۴} همین موضوع [در اینجا نیز]^{۲۰} درباره‌ی کار انسان صادق است. کار انسان عبارت است از صرف نیروی کار ساده، [یعنی نیروی کاری که هر انسان متعارف به‌طور میانگین]^{۲۱} در سازواری جسمانی‌اش، بدون آن‌که پرورش خاصی یافته باشد، از آن برخوردار است. [مثلاً نیروی کار رعیت مصداقی برای نیروی کار ساده است، بنابراین صرف آن شامل کار ساده یا کار انسانی بدون حشو و زواید است؛ در مقابل، کار خیاط شامل صرف نیروی کار پیچیده‌تر است. بنابراین، در حالی‌که بیان ارزشی روزانه کار رعیت تقریباً در $\frac{1}{4}$ هفته باز نموده می‌شود، بیان ارزشی روزانه کار خیاط در یک هفته باز نموده می‌شود.^{۱۵} اما این تفاوت هنوز فقط کمی است. محصول روزانه کار خیاط، دامن، همان ارزشی را دارد که محصول ۲ روزانه کار رعیت است. اما کار خیاط همیشه فقط به عنوان مضروب کار کشاورز شمرده می‌شود.]^{۲۲} نسبت‌های گوناگونی که بر مبنای آن‌ها انواع متفاوت کار، به کار ساده، چون واحد اندازه‌گیری خویش تحویل می‌شوند، توسط فرآیندی اجتماعی تعیین می‌شود که در پس‌پشت تولیدکنندگان جریان دارد، و به همین دلیل، در نظر آنان چون سنتی به‌ارث رسیده جلوه می‌کند. از این پس، برای ساده‌کردن مطلب، هر نوع نیروی کار را مستقیماً نیروی کار ساده تلقی خواهیم کرد؛ از این طریق، خود را از دردسر این تحویل می‌رهانیم.

بنابراین همان‌طور که در ارزش‌های دامن و پارچه، تمایز بین ارزش‌های مصرفی‌شان نادیده گرفته شده است، در کاری که [این ارزش‌ها بازنمایی‌اش می‌کنند، از تفاوت شکل‌های مفید، که کار در آن‌ها یک بار خیاطی است و بار دیگر بافندگی، تجرید می‌شود.]^{۲۳} در حالی‌که ارزش مصرفی دامن پیوند یک فعالیت هدفمند و مولد است با نخ بافته {یا پارچه‌ای که ماده‌ی آن است} و پارچه پیوند فعالیت هدفمند و مولد {دیگری} است با نخ، ارزش‌های دامن و پارچه برعکس، صرفاً لخته‌های بی‌پیرایه‌ی کاری همگن‌اند. به همین ترتیب، [کار گنجیده]^{۲۴} در این ارزش‌ها، نه به دلیل رابطه‌ی تولیدی‌اش با پارچه و نخ، بلکه تنها به‌عنوان صرف‌کردن نیروی کار انسانی [به حساب آورده می‌شود.]^{۲۵} خیاطی و بافندگی، صرفاً به علت کیفیت‌های متفاوت‌شان عناصر سازنده‌ی ارزش‌های مصرفی دامن و پارچه هستند، {و} تنها زمانی که از کیفیت‌های ویژه‌ی خود منتزع می‌شوند و هر دو دارای کیفیت یکسانی، کیفیت کار انسانی هستند، جوهر ارزش دامن و ارزش پارچه را تشکیل

21. یعنی نیروی کاری که هر انسان متعارف

22. درست است که خصلت کار میانگین ساده در کشورهای مختلف و در اعصار فرهنگی گوناگون متفاوت است، اما در یک جامعه‌ی خاص معلوم است. کار پیچیده‌تر فقط کار ساده‌ی تشدیدشده یا دقیق‌تر، مضروب کار ساده است، چنانکه مقدار کمتری کار پیچیده با مقدار بیش‌تری کار ساده برابر است. تجربه نشان می‌دهد که این تحویل، پیوسته انجام می‌شود. کالایی شاید محصول پیچیده‌ترین کار باشد، اما ارزشش آن را به محصول کار ساده تحویل می‌کند، از این رو فقط باز نمود مقدار معینی کار ساده است.

23. بنابراین همان‌طور که در ارزش‌های دامن و پارچه از تمایز بین ارزش‌های مصرفی‌شان تجرید شده است، در کارهایی که خود را در این ارزش‌ها بازمی‌نمایانند، از تفاوت شکل‌های مفیدشان تجرید می‌شود.

24. کارهای گنجیده

25. به حساب آورده می‌شوند.

۱۴. نگاه کنید به هگل، فلسفه‌ی حق، برلین، ۱۸۴۰، ص ۲۵۰، بند ۱۹۰.

۱۵. خواننده باید متوجه باشد که ما در این جا از مزدها یا ارزشی که کارگر (مثلاً) برای یک روز کار دریافت می‌کند، سخن نمی‌گوییم، بلکه منظورمان ارزش کالایی است که کار روزانه‌ی وی در آن عینیت می‌یابد. در این مرحله از ارائه‌ی موضوع، مقوله‌ی مزدها به‌هیچ‌وجه مطرح نیست.

می دهند.

26. کار لازم
27. خصلت
28. تعیین می کند
29. انجام می شود
- با این همه، دامن و پارچه، نه تنها اساساً ارزش‌اند، بلکه ارزش‌هایی با مقداری معین‌اند و بنا بر فرض ما، یک دامن، دوبرابر ۱۰ ذرع پارچه می‌ارزد. این اختلاف در مقدار ارزش آن‌ها از کجاست؟ از آنجا که پارچه فقط نصف کار {گنجیده در} دامن را در بردارد، نیروی کار باید به اندازه‌ی دوبرابر زمانی {که برای تولید پارچه لازم است} صرف گردد تا دامن تولید شود.

بنابراین، در حالی که عطف به ارزش مصرفی، کار گنجیده در کالا فقط از لحاظ کیفی به حساب می‌آید، در عطف به مقدار ارزش، پس از تحویل به کار انسانی ساده، فقط از لحاظ کمی مطرح است. آنجا، بحث بر محور «چگونه» و «چه» کاری، در اینجا بر محور «چقدر»، «چه مدت» آن است. چون مقدار ارزش یک کالا چیزی جز کمیت کار گنجیده در آن نیست، پس تمامی کالاها باید به نسبت‌های معینی از لحاظ ارزش با هم برابر باشند.

اگر بارآوری تمامی انواع گوناگون کار مفید و لازم، مثلاً برای تولید یک دامن بی‌تغییر باقی بماند، آنگاه مقدار ارزش کل دامن‌های تولیدشده با افزایش کمیت آن‌ها زیاد خواهد شد. اگر یک دامن، بازنمود x روز کار باشد، دو دامن، بازنمود $2x$ روز کار خواهد بود و غیره. اما اکنون فرض کنیم که [زمان کار لازم]²⁶ برای تولید دامن، دوبرابر یا برعکس، نصف شده باشد. در حالت اول، یک دامن، همان قدر ارزش دارد که سابقاً دو دامن داشت؛ در حالت دوم، دو دامن، همان قدر ارزش دارد که سابقاً یک دامن داشت، هرچند در هر دو حالت، یک دامن نیاز یکسانی را تأمین می‌کند و کار مفید گنجیده در آن، با همان کیفیت باقی می‌ماند. با این همه، مقدار کار صرف‌شده برای تولید آن تغییر کرده است.

افزایش کمیت ارزش مصرفی، در خود و برای خود، ثروت مادی بیشتری را ایجاد می‌کند. دو دامن بیش‌تر از یک دامن است. با دو دامن، دو نفر را می‌توان لباس پوشاند و با یک دامن فقط یک نفر را و غیره. با این همه، افزایش در مقدار ثروت مادی می‌تواند با تنزلی هم‌زمان در مقدار ارزش آن منطبق باشد. این حرکت متقابل ناشی از دوسویه‌گی [تعیین]²⁷ کار است. البته همیشه از «بارآوری»، بارآوری کار مفید مشخص مدنظر است؛ در واقعیت، این امر فقط درجه‌ی کارآیی فعالیتی مولد و معطوف به هدفی معین را در مدتی معلوم [بیان می‌کند]²⁸ بنابراین، کار مفید به نسبت مستقیم افزایش یا کاهش بارآوری‌اش، به سرچشمه‌ی بیش و کم سرشار محصولات تبدیل می‌شود. با وجود این، تغییرات در بارآوری، در خود و برای خود، هیچ نوع تأثیری بر کاری که ارزش بازنمود آن است، نمی‌گذارد. از آنجا که بارآوری به شکل مفید و مشخص کار تعلق دارد، طبعاً به محض این که از شکل مفید و مشخص‌اش انتزاع شود، هر نوع ارتباطی را با کار از دست خواهد داد. بنابراین، کاری یکسان در مدت زمان یکسان همیشه مقدار یکسانی ارزش را، مستقل از تغییرات در بارآوری، [بازمی‌نمایاند]²⁹. اما این کار در دوره‌های زمانی برابر، کمیت‌های متفاوتی از ارزش

مصرفی را فراهم می‌آورد، به این صورت که اگر بارآوری افزایش یابد ارزش‌های مصرفی بیشتری و اگر بارآوری کاهش یابد، ارزش‌های مصرفی کمتری تولید می‌شوند. [در حالت اول، ممکن است دو دامن، کار کمتری را از گذشته دربرداشته باشند]³⁰ بنابراین، تغییری یکسان در بارآوری که بازده کار و بنابراین، مقدار ارزش‌های مصرفی تولیدشده توسط آن را افزایش می‌دهد، [می‌تواند خود مقدار ارزش کل این حجم افزایش‌یافته را کاهش دهد، یعنی اگر]³¹ کل زمان کار لازم برای تولید آن‌ها را کاهش دهد. عکس این موضوع نیز صادق است.

31. سبب کاهش مقدار ارزش این حجم افزایش‌یافته نیز می‌شود، مشروط بر این که

از آنچه تاکنون آمد نتیجه می‌شود که البته چنین نیست که در کالا دو نوع گوناگون کار نهفته‌اند، اما، بسته به اینکه کار به ارزش مصرفی کالا به مثابه‌ی محصول کار یا به کالا - ارزش به مثابه‌ی بیان صرفاً عینی کار معطوف شود، همان تنها کار واحدی که در کالاها نهفته است، به‌نحوی گونه‌گون و حتی متضاد متعین است. همانطور که کالا باید عمدتاً شیئی مصرفی باشد تا ارزش باشد، همانطور هم کار باید عمدتاً کاری مفید و فعالیت تولیدی وافی به مقصود باشد تا به مثابه‌ی صرف نیروی کار انسانی و بنابراین کار بی‌غل و غش انسانی به حساب آید.

از آنرو که تا اینجا به تعریف جوهر ارزش و مقدار ارزش پرداخته‌ایم، اینک می‌پردازیم به واکاوی شکل ارزش.

نخست بازگردیم به نخستین شکل پدیداری ارزش کالا.

ما دو مقدار از دو کالا را در نظر می‌گیریم که برای تولید این مقدار از هر کدام آنها صرف زمان کاری برابر لازم است، یعنی دو کالا مقدار ارزش‌های برابری هستند، بنحوی که مثلاً ۴۰ ذرع پارچه = ۲ دامن، یا ۴۰ ذرع پارچه به دو دامن بیارزد. ما می‌بینیم که ارزش پارچه در مقدار معینی از دامن‌ها بیان می‌شود. ارزش یک کالا را که این چنین در ارزش مصرفی یک کالای دیگر بازنمایی شده است، ارزش نسبی‌اش می‌نامیم.

ارزش نسبی یک کالا می‌تواند تغییر کند، در حالیکه ارزشش ثابت می‌ماند. برعکس، ارزش نسبی کالا می‌تواند ثابت بماند، در حالیکه ارزشش تغییر می‌کند. تساوی: ۴۰ ذرع پارچه = ۲ دامن منوط به این است که هر دو کالا مقدار کار مساوی‌ای هزینه داشته باشند. با هر تغییری در نیروی مولد کارهایی که پدید آورنده‌ی آنهاست، زمان کاری که برای تولیدشان ضروری است تغییر می‌کند. حالا بپردازیم به تأثیر چنین تغییری بر ارزش نسبی.

I. ارزش پارچه تغییر می‌کند، در حالی که ارزش دامن ثابت می‌ماند. اگر زمان کار [صرف‌شده]³² برای تولید پارچه، در نتیجه‌ی مثلاً افزایش سترونی‌خاکی که کتان در آن کاشته می‌شود، دوبرابر شود، ارزش آن نیز دوبرابر می‌شود. به‌جای معادله‌ی [۴۰] ذرع پارچه = [۲] دامن، باید معادله‌ی [۴۰] ذرع پارچه = [۴] دامن برقرار باشد، زیرا [۲] دامن اکنون شامل فقط نیمی از زمان کار برای تولید [۴۰] ذرع پارچه است. از سوی دیگر، اگر زمان کار لازم برای تولید پارچه، مثلاً در نتیجه‌ی پیشرفت ماشین

32. لازم

33. ۲۰

34. یک

35. ۲۰

36. ۲

37. یک

38. ۲۰

39. ۴۰

40. $\frac{1}{2}$

بافندگی، به نصف کاهش یابد، ارزش پارچه نیز به نصف کاهش خواهد یافت. از این رو، اکنون معادله به این صورت در می آید: $[40] = 39$ ذرع پارچه = [یک] دامن. اگر ارزش B ثابت بماند، ارزش نسبی کالای A، یعنی ارزش آن که در کالای B بیان می شود، به نسبت مستقیم با ارزش A افزایش و کاهش می یابد.

II. ارزش پارچه ثابت می ماند، در حالی که ارزش دامن تغییر می کند. اگر تحت این شرایط، زمان کار لازم برای تولید دامن، مثلاً در نتیجه ی محصول نامرغوب پشم دوبرابر شود، آن گاه به جای معادله ی $[40] = 41$ ذرع پارچه = $[2] = 42$ دامن خواهیم داشت: $[40] = 43$ ذرع پارچه = [یک] دامن. از سوی دیگر، اگر ارزش دامن نصف شود، آن گاه $[40] = 45$ ذرع پارچه = $[4] = 46$ دامن. به این ترتیب، اگر ارزش کالای A ثابت بماند، ارزش نسبی آن که در کالای B بیان می شود، به نسبت معکوس با تغییرات ارزش B افزایش یا کاهش می یابد.

با مقایسه ی حالات متفاوت I و II، روشن می شود که [تغییر یکسانی در ارزش نسبی] می تواند بنا به علت های کاملاً متضادی پدید آید. به این ترتیب، اگر معادله ی $[40] = 48$ ذرع پارچه = $[2] = 49$ دامن، به معادله ی (1) $[40] = 50$ ذرع پارچه = $[4] = 51$ دامن تبدیل شود، یا به این علت است که ارزش پارچه دوبرابر شده یا ارزش دامن نصف شده است؛ همان معادله ممکن است به معادله ی (2) $[40] = 52$ ذرع پارچه = [یک] دامن تبدیل شود، به این علت که ارزش پارچه، به نصف کاهش یافته یا ارزش دامن دوبرابر شده است.

III. مقدار کار لازم برای تولید پارچه و دامن، هم زمان در یک راستا و به یک نسبت [بتواند تغییر کند]⁵⁴. در این حالت، با وجود هر تغییری در ارزش آن ها، مانند گذشته همان معادله ی $[40] = 55$ ذرع پارچه = $[2] = 56$ دامن خواهد بود. تغییر ارزش آن ها تنها زمانی آشکار خواهد شد که با کالای سومی که ارزش آن ثابت باقی مانده، مقایسه شوند. اگر ارزش تمام کالاها هم زمان و به یک نسبت، ترقی یا تنزل کند، ارزش های نسبی آن ها [بی تغییر باقی خواهد ماند]⁵⁷. تغییر واقعی در ارزش آن ها، در افزایش یا کاهش کمیت کالاهای تولید شده در زمان کار یکسان نمود می یابد.

IV. زمان کار لازم برای تولید پارچه و دامن و در نتیجه، ارزش های آن ها، می تواند هم زمان در یک جهت، اما به درجاتی نابرابر یا خلاف جهت یک دیگر تغییر کند و غیره. تأثیر تمامی ترکیب های ممکن از این قبیل بر ارزش نسبی یک کالا با استفاده از حالات I، II و III به آسانی معلوم می شود.

بنا به بررسی های تاکنونی مان دیدیم که تغییر در مقدار نسبی ارزش یک کالا، مثلاً پارچه، تا کجا بازتاب مقدار ارزش خود کالاست و به ارزش نسبی تنها از سویی کمی آن توجه کردیم. اینک می خواهیم به شکل آن {ارزش} بپردازیم. اگر ارزش نسبی شکل بازنمایی ارزش است، بیان هم ارزی دو کالا، مثلاً x کالای y = A کالای B یا 20 ذرع پارچه = 1 دامن، شکل ساده ی ارزش نسبی است.

41. 20

42. یک

43. 20

44. $\frac{1}{2}$

45. 20

46. 2

47. تغییر یکسانی در مقدار نسبی ارزش

48. 20

49. یک

50. 20

51. 2

52. 20

53. $\frac{1}{2}$

54. تغییر کند

55. 20

56. یک

57. تغییر نمی کند

I. نخستین شکل یا شکل ساده‌ی ارزش نسبی: ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن (x کالای y کالای B).

واکاوی این شکل اندکی دشوار است، زیرا {این شکل} بسیط است.^{۱۶} تعیینات گوناگون گنجدیه در آن، پوشیده‌اند، تکوین نیافته‌اند، انتزاعی‌اند و به‌همین دلیل تنها از راه کلنجارهای قوه‌ی انتزاع است که می‌توان آنها را از یکدیگر جدا و متمایز کرد. در نخستین نگاه همینقدر می‌توان دید که در اینکه ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن باشد یا ۲۰ ذرع پارچه = x دامن باشد^{۱۷}، شکل همانی که هست باقی می‌ماند.

پارچه در هیئت یک ارزش مصرفی یا یک چیز مفید به دنیا می‌آید. بنابراین پیکره‌ی زمخت یا شکل طبیعی‌اش، شکل ارزش آن نیست، بلکه درست نقطه‌ی مقابل آن {شکل ارزش} است. پارچه، ارزش‌بودگی‌اش را نخست از این طریق نشان می‌دهد که خود را به کالایی دیگر، دامن، به مثابه‌ی همتای خویش معطوف می‌کند. پارچه اگر خود ارزش نبود، نمی‌توانست خود را به دامن، به مثابه‌ی ارزش، به مثابه‌ی همتایش، معطوف کند. پارچه خود را به‌لحاظ کیفی از این طریق با دامن برابر و هم‌تا قرار می‌دهد که خود را به آن به مثابه‌ی شیئیت‌یافتگی کار انسانی همسان، یعنی جوهر ارزش خودش، معطوف می‌کند؛ و پارچه خود را تنها با یک دامن برابر قرار می‌دهد و نه x دامن، زیرا پارچه نه تنها در اساس ارزش است، بلکه ارزشی است به مقداری معین، و یک دامن دقیقاً محتوی همان مقدار کار است که ۲۰ ذرع پارچه. پارچه با برقراری این رابطه با دامن، چند هدف را با یک تیر می‌زند. {یکم:} از این طریق که خود را با کالای دیگری به مثابه‌ی ارزش هم‌تا قرار می‌دهد، به خودش نیز معطوف می‌شود: به مثابه‌ی ارزش. {دوم:} از این طریق که به خودش به مثابه‌ی ارزش معطوف می‌شود، درعین حال خودش را از خود به مثابه‌ی ارزش مصرفی متمایز می‌کند. {سوم:} از این طریق که مقدار ارزشش را — و {فراموش نکنیم که} مقدار ارزش هردو است: هم ارزش بودن به‌خودی خود و هم ارزشی که به لحاظ کمی اندازه‌گیری شده است — در دامن بیان می‌کند، به ارزش‌بودگی‌اش شکلی می‌دهد که از هستی بی‌میانجی‌اش متمایز است: شکل ارزش. {چهارم:} از این طریق که حالا و به این شیوه خود را به مثابه‌ی چیزی در خود متمایز بازمی‌نمایاند، تازه امکان می‌یابد به‌طور واقعی خود را به مثابه‌ی کالا عرضه کند — چیزی مفید که درعین حال ارزش است. پارچه تا آنجا که ارزش مصرفی است، چیزی است قائم به ذات. اما ارزش آن {پارچه} تنها در رابطه با کالایی دیگر، مثلاً دامن، جلوه‌گر می‌شود؛ رابطه‌ای که در آن، نوعی کالا مثل دامن به لحاظ کیفی با آن هم‌تا و برابر قرار داده می‌شود و بنابراین، در کمیتی معین با آن

۱۶. به عبارتی شکل سلولی، یا به زبانی هگلی، درخودبودگی پول است.

۱۷. اقتصاددانان معدودی مانند س. بیلی که به واکاوی شکل ارزش پرداخته‌اند، نتوانسته‌اند به هیچ نتیجه‌ای برسند، اولاً به این علت که شکل ارزش را با خود ارزش اشتباه می‌گرفتند، و ثانیاً تحت تأثیر نفوذ خام بورژوازی اهل عمل، از همان ابتدا، فقط به جنبه‌ی کمی موضوع توجه می‌کردند. «ارزش... به فرمان کمیت ساخته می‌شود» (س. بیلی، پول و فراز و نشیب‌های آن، لندن، ۱۸۳۷، ص ۱۱).

هم‌ارز است، جایگزین آن می‌شود و با آن معاوضه‌پذیر است. به این دلیل، ارزش شکل خودش را که با ارزش مصرفی‌اش متمایز است تنها از طریق بازنمایی در ارزش مبادله‌ای بدست می‌آورد.

بیان ارزش پارچه در دامن، بر خود دامن نیز مظهر شکلی تازه را می‌زند. واقعاً، شکل ارزش پارچه به ما چه می‌گوید؟ اینکه: دامن با آن قابل معاوضه است. دامن، چه پوشیده و چه تا شده، با همه‌ی تاروپودش و در شکل طبیعی‌اش اینک برخوردار از شکل معاوضه‌پذیری بی‌میانجی با کالایی دیگر است، شکل یک ارزش مصرفی قابل معاوضه یا شکل هم‌ارز. یک کالا موقعیت و تعیین هم‌ارز بودن را تنها از این رو به دست نمی‌آورد که خودش در اساس ارزش است، بلکه از آن‌رو نیز که این کالا در هیئت شیء‌وارش، در شکل مصرفی‌اش، به مثابه‌ی ارزش کالایی دیگر تلقی می‌شود و بنابراین بی‌میانجی به مثابه‌ی ارزش مبادله‌ای برای کالایی دیگر حاضر و آماده است.

به مثابه‌ی ارزش، پارچه چیزی نیست جز کار؛ لخته‌ای بلورین و شفاف از کار. در واقعیت اما این چیز بلورین بسیار تیره و تار است. تا آنجا که کاری در این چیز کشف می‌شود — نباید فراموش کرد که هر پاره‌ای از پیکر کالا، کار را نشان نمی‌دهد — که این کار، کار بی‌تمایز انسانی نیست، بلکه بافندگی است، ریسندگی است، و از این قبیل؛ که اینها نیز به هیچ وجه جوهرش {یعنی جوهر ارزش را} نمی‌سازند، بلکه با مواد طبیعی بهم آمیخته‌اند. برای آنکه بتوان پارچه را فقط به مثابه‌ی بیان شیء‌وار کار انسانی شاخص و متمایز کرد، قبل از هر چیز باید دید چه چیزی واقعاً از این بیان، یک چیز می‌سازد. شیئیت کار انسانی، بدون هیچ کیفیت و محتوای دیگری، خود امری انتزاعی است؛ یعنی ضرورتاً شیئیتی انتزاعی است، چیزی است در اندیشه و متعلق به اندیشه. {اگر اینطور پیش برویم} بافته‌ی کتان تبدیل می‌شود به خیالات واهی و پوچ. اما کالاهای {خیال نیستند و} چیزهایی واقعی‌اند. آنها هر چه هستند، باید مادی باشند یا باید خود را در روابط مادی‌شان نشان دهند. در تولید، پارچه، مقدار معینی نیروی کار انسانی صرف‌شده است. ارزش پارچه صرفاً بازنتاب شیء‌وار کاری است که بدینگونه صرف شده است، اما در پیکر خود پارچه بازنمایی نمی‌شود. در رابطه‌ی ارزشی با دامن است که ارزش خود را فاش می‌کند و بیان محسوس و قابل لمسش را بدست می‌آورد. پارچه با هم‌تا قراردادن دامن به مثابه‌ی ارزش با خودش، در عین حال که به مثابه‌ی ارزش مصرفی با آن متمایز است، دامن را به شکل پدیداری ارزش پارچه، در تقابل با پیکره‌ی پارچه، مبدل می‌کند؛ به شکل ارزشش در تمایز با شکل طبیعی‌اش^{۱۸}.

در بیان نسبی ارزش: ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن یا x پارچه مساوی y ارزش

۱۸. به همین دلیل می‌توانیم از ارزش دامنی پارچه، هنگامی که ارزش آن در دامن بازنموده می‌شود، یا از ارزش گندمی آن، هنگامی که در گندم بازنموده می‌شود و جز این‌ها سخن بگوییم. هریک از این بیان‌ها به ما می‌گویند که این ارزش پارچه است که در قالب ارزش‌های مصرفی دامن، گندم و غیره ظاهر می‌شود.

دامن است، درست است که دامن تنها به مثابه‌ی ارزش یا لخته‌ی کار تلقی می‌شود، اما از همین طریق لخته‌ی کار به مثابه‌ی دامن تلقی می‌شود، یعنی دامن به مثابه‌ی قالبی که کار انسانی در آن منعقد شده است.^{18a} ارزش مصرفی دامن تنها از آن‌رو به شکل پدیداری ارزش پارچه مبدل می‌شود، چون پارچه خود را به ماده‌ی دامن به مثابه‌ی مادیت یافتگی بی‌میانجی کار مجرد انسانی، یعنی به مثابه‌ی کاری همسان و هم‌سرشت با کاری که در خودش هم شیئیت یافته است، معطوف می‌کند. شیء دامن به مثابه‌ی شیئیت محسوس و قابل لمس کار همسان انسانی، و بنابراین به مثابه‌ی ارزش در قالب طبیعی، تلقی می‌شود. از آنجا که پارچه به مثابه‌ی ارزش ذاتی است همانند و هم‌تا با دامن، به این ترتیب قالب طبیعی دامن به شکل پدیداری ارزش خودش تبدیل می‌شود. اما کاری که در ارزش مصرفی دامن بازنموده می‌شود، کار انسانی بسیط و بی‌غل و غش نیست، کاری معین است، کاری است مفید: خیاطی. کار انسانی بسیط، صرف نیروی کار انسانی، البته قادر است هر تعینی بخود بگیرد، اما به‌خودی خود نامتعین است. بنابراین کار انسانی تنها زمانی می‌تواند خود را متحقق کند یا بخود شیئیت ببخشد که به شکل معینی و به مثابه‌ی کاری معین صرف شود، زیرا آنچه با ماده‌ی طبیعی روبرو می‌شود یعنی ماده‌ای خارجی که کار خود را در آن شیئیت می‌بخشد، تنها کار معین است. تنها {مقوله‌ی} «مفهوم» (Begriff) هگلی چنین هنر و قابلیت را داشت که بدون ماده‌ی خارجی به‌خود عینیت ببخشد.¹⁹

پارچه نمی‌تواند خود را به دامن به مثابه‌ی ارزش یا حلول تجسم‌یافته‌ی کار انسانی معطوف کند، بی‌آنکه خود را به خیاطی به مثابه‌ی شکل تحقق بی‌میانجی کار انسانی معطوف کند. اما آنچه در ارزش مصرفی دامن علاقه‌ی پارچه را برمی‌انگیزاند، نه وقار پشمین آن است، نه شخصیت کم‌حرفش و نه هیچ کیفیت مفید دیگری که بر او مهر ارزش مصرفی می‌کوبد. خدمت دامن به پارچه فقط این است که شیئیت ارزشی پارچه را در تمایز با شیئیت زمخت ارزش مصرفی بودنش، بازبنمایاند. اگر پارچه می‌توانست ارزشش را در صمغ تلخ و بدبوی آنغوزه (Assa Fötida) یا تپاله یا واکس کفش بیان کند، باز هم به هدفش رسیده بود. به همین دلیل کار خیاطی نیز، مادام که فعالیت مولد هدفمندی است، یعنی کار مفید است، برایش اهمیت و اعتباری ندارد، بلکه فقط به مثابه‌ی کار معین، شکل تحقق یا شیوه‌ی شیئیت‌یابی کار انسانی بطور کلی است که به آن توجه می‌کند. اگر پارچه

18a. به تعبیری، انسان در چنین شرایطی مانند کالا است. از آن‌جا که انسان نه با آئینه‌ها به جهان نمی‌گذارد و نه همانند فیلسوفی فاشته‌ای مسلک است که بتواند بگوید «من، من هستم»، ابتدا خود را در انسانی دیگر می‌بیند و می‌شناسد. پتر به اعتبار رابطه‌ی خویش با انسانی دیگر، مثلاً پل، به مثابه‌ی همتای خویش، با خود به‌عنوان یک انسان ارتباط برقرار می‌کند. با این‌همه، پل هم‌چنین از فرق‌سر تا نوک‌پا، در شکل جسمانی‌اش به‌عنوان پل، به مثابه‌ی شکل پدیداری انسان نوعی برای پتر اعتبار دارد.

19. «مفهوم»، که در وهله‌ی نخست فقط سوژکتیو است، بدان‌سو پیش می‌رود تا بی‌نیاز از هر مایه یا ماده‌ی بیرونی، خود را تنها به اعتبار فعالیت خویش، عینیت ببخشد.» (هگل، منطق، ص. ۳۶۷، در «دانشنامه»، بخش اول، برلین ۱۸۴۰)

ارزشش را به جای دامن در واکس کفش بیان می‌کرد، آنگاه به جای خیاطی، واکس‌سازی به مثابه‌ی شکل تحقق بی‌میانجی کار مجرد انسانی برایش اهمیت و اعتبار داشت^{19a}. شکل پدیداری ارزش یا هم‌ارز تنها از این طریق به یک ارزش مصرفی یا پیکره‌ی کالایی مبدل می‌شود که کالای دیگر خود را نسبت به نوع کار مفید و مشخصی که به مثابه‌ی شکل تحقق بی‌میانجی کار مجرد انسانی در آن گنجیده است، معطوف کند.

ما اینجا به نقطه‌ی حساسی رسیده‌ایم که گره‌گاه همه‌ی دشواری‌هایی است که مانع فهم شکل ارزش می‌شوند. متمایز کردن ارزش کالا از ارزش مصرفی‌اش، یعنی تشخیص کاری که به ارزش مصرفی‌اش شکل می‌دهد از خود همان کار، مادام که به مثابه‌ی صرف نیروی کار انسانی در ارزش کالا محاسبه می‌شود، کار نسبتاً ساده‌ای است. نگاه کردن به کالا یا کار در این شکل، اما نه در آن شکل، و برعکس. این تضادهای انتزاعی خیلی راحت از هم جدا می‌شوند و خیلی ساده می‌شود از یکدیگر تشخیص‌شان داد. در مورد شکل ارزش، که فقط در رابطه‌ی کالا با کالا وجود دارد، قضیه به این سادگی نیست. در اینجا ارزش مصرفی یا پیکره‌ی کالا نقش تازه‌ای بازی می‌کند. ارزش مصرفی اینجا به شکل پدیداری ارزش کالا و بنابراین به ضد {یا نقطه‌ی مقابل خود} تبدیل می‌شود. به همین منوال، کار مفید و مشخص گنجیده در ارزش مصرفی، به ضد خود، یعنی به شکل تحقق صرف کار مجرد انسانی مبدل می‌شود. در اینجا، تعینات متضاد کالا، بجای اینکه به راحتی از یکدیگر جدا شوند، در یکدیگر بازتاب می‌یابند. هر چند که این وضع در نخستین نگاه عجیب و بیگانه بنظر آید، با تأملی بیشتر روشن می‌شود که امری ضروری است. کالا از همان آغاز و بنا به ماهیتش چیزی دوپهلوست، ارزش مصرفی و ارزش، محصول کار مفید و لخته‌ای انتزاعی از کار. کالا برای آنکه خود را به مثابه‌ی آنچه هست عرضه کند، باید شکلش را مضاعف کند. کالا شکل یک ارزش مصرفی دارد که از طبیعت گرفته است. این شکل طبیعی‌اش است. شکل ارزشی را نخست در مرادده با کالاهای دیگر کسب می‌کند. اما شکل ارزشی‌اش هم باید {مثل شکل ارزش مصرفی} به‌نوبه‌ی خود عینی باشد. تنها شکل‌های عینی کالاها، هیئت مصرفی آنها یا شکل طبیعی‌شان است. اما از آنجا که شکل طبیعی یک کالا، مثلاً پارچه، دقیقاً نقطه‌ی مقابل و ضد شکل ارزشی آن است، ناگزیر است شکل طبیعی دیگری را، یعنی شکل طبیعی کالای دیگری را، شکل ارزشی خود کند. آنچه را نمی‌تواند بی‌میانجی برای خود کند، می‌تواند به‌طور بی‌میانجی برای کالای دیگر کند و بنابراین با دور زدن راه مستقیم، برای خودش نیز. کالا نمی‌تواند ارزشش را در پیکره‌ی خود یا در ارزش مصرف خودش بیان کند، اما می‌تواند خود را به ارزش مصرفی دیگری یا به پیکره‌ی کالایی دیگری به مثابه‌ی وجود واقعی و

19a. مادام که در زبان روزمره، برق انداختن با واکس را واکس زدن می‌گویند.

بی‌میانجی ارزش، معطوف کند. او نمی‌تواند خود را به کاری که در خود اوست مرتبط کند، اما می‌تواند به کار مشخص که در کالای نوع دیگری گنجدیده است به مثابه‌ی شکل تحقق صرف کار مجرد انسانی مربوط سازد. {برای اینکار} فقط کافی است خود را با کالای دیگر به مثابه‌ی هم‌ارز، یکسان و هم‌تا قرار دهد. ارزش مصرفی یک کالا، مادام که به این شیوه در خدمت {بازنمایی} شکل پدیداری، ارزش کالای دیگری است، اساساً فقط برای آن کالای دیگر موجودیت دارد. اگر ما در شکل ساده‌ی بیان ارزش نسبی: x کالای A $y = A$ کالای B ، فقط نسبت کمی را در نظر بگیریم، آنگاه قوانینی را نیز که در بالا درباره‌ی حرکت ارزش نسبی طرح و مستدل کردیم، می‌یابیم؛ قوانینی که همه بر این اصل استوارند که مقدار ارزش کالاها بوسیله‌ی زمان کاری که برای تولیدشان لازم است، تعیین می‌شود. اما اگر رابطه‌ی ارزشی دو کالا را از وجه کیفی‌اش مورد ملاحظه قرار دهیم، آنگاه در همان بیان ارزشی ساده، راز شکل ارزش را، و بنابراین {هسته‌ی آغازین} پول را نیز، به‌طور محض (in nuce)، کشف می‌کنیم.^{۲۰}

واکاوی تاکنونی ما نشان داده است که شکل نسبی بیان ارزش یک کالا دربرگیرنده‌ی دو شکل ارزشی گوناگون است. پارچه ارزشش را و مقدار ارزش معینش را در دامن بیان می‌کند. پارچه ارزشش را در رابطه‌ی ارزشی با کالایی دیگر، و بنابراین به مثابه‌ی ارزش مبادله‌ای، بازمی‌نمایاند. از سوی دیگر، کالای دیگر، دامن، که در آن ارزش پارچه بطور نسبی بیان می‌شود، دقیقاً از همین طریق شکل ارزش مصرفی‌ای را که بی‌میانجی با او مبادله‌پذیر است، یا شکل هم‌ارز را، بدست می‌آورد. هر دو شکل، شکل نسبی ارزش یک کالا، و شکل هم‌ارز کالای دیگر، آشکال ارزش مبادله‌ای‌اند. آنها در واقعیت، وجوه وجودی {یا لحظه‌های} بیان نسبی ارزشی واحد، یا تعینات متقابلاً منوط و مقید به یکدیگر آند؛ منقسم به دو حد هم‌تا نهاده شده‌ی کالا، همچون دو قطب.

تعیین یافتگی کمی در شکل هم‌ارز یک کالا دربرگرفته نشده است. نسبت معینی که در آن، مثلاً دامن هم‌ارز پارچه است، از شکل هم‌ارزش، یعنی از شکل مبادله‌پذیری بی‌میانجی‌اش با پارچه، نشأت نمی‌گیرد، بلکه ناشی از تعیین مقدار ارزش به‌وسیله‌ی زمان کار است. پارچه می‌تواند ارزش خودش را فقط در چند دامن بیان کند، از این طریق که خود را به مقدار معینی دامن به مثابه‌ی مقدار معینی کار انسانی تبلور یافته معطوف می‌کند. اگر ارزش دامن تغییر کند، این رابطه نیز تغییر می‌کند. اما برای آنکه ارزش نسبی پارچه تغییر کند، نخست باید موجود باشد و تشکیل آن تنها زمانی ممکن است که ارزش دامن مفروض باشد. اینکه پارچه ارزش خودش را در ۱، ۲، یا x دامن نمایان کند، بدین‌قرار تنها وابسته است به مقدار ارزش یک ذرع پارچه و تعداد ذرع‌هایی که ارزش‌شان باید در شکل دامن

۲۰. وقتی منطق‌دانان حرفه‌ای قبل از هگل حتی پیوستگی شکل و محتوای احکام دآوری و برهان را نادیده می‌گرفتند، جای شگفتی چندانی نیست که اقتصاددانان، تحت تاثیر شدید علاقه به موضوع کارشان، پیوستگی شکل و محتوای بیان نسبی ارزش را نادیده بگیرند.

نمایانده شود. مقدار ارزش یک کالا تنها می‌تواند خود را در ارزش مصرفی کالایی دیگر بیان کند؛ به مثابه‌ی ارزش نسبی. در مقابل، یک کالا شکل یک ارزش مصرفی بی‌میانجی مبادله‌پذیر یا شکل یک هم‌ارز را آنگاه به دست می‌آورد که برعکس، تنها به مثابه‌ی ماده‌ای که ارزش کالای دیگر در آن بیان شده است، نقش ایفا می‌کند.

این تمایزگذاری به واسطه‌ی خودویژگی سرشت‌نمای بیان نسبی ارزش در شکل ساده یا شکل نخستین‌اش، تیره و ناروشن است. معادله‌ی ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن یا ۲۰ ذرع پارچه یک دامن می‌ارزد، آشکارا متضمن معادلات همسان دیگری نیز هست: ۱ دامن = ۲۰ ذرع پارچه یا ۱ دامن ۲۰ ذرع پارچه می‌ارزد. بیان نسبی ارزش پارچه، که دامن در آن نقش هم‌ارز را ایفا می‌کند، در عین حال و از طریق عطف وارونه شامل بیان نسبی ارزش دامن نیز هست، که در آن پارچه نقش هم‌ارز را به عهده دارد.

اگرچه هر دو تعیین شکل ارزش یا هر دو شیوه‌ی بازنمایی ارزش کالاها به مثابه‌ی ارزش مبادله‌ای تنها نسبی هستند، به نظر می‌آید که به یک میزان نسبی نباشند. در ارزش نسبی پارچه: ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن، ارزش مبادله‌ای پارچه مؤکداً به مثابه‌ی رابطه‌اش با کالاهای دیگر به نمایش گذارده شده است. دامن به نوبه‌ی خود البته تا آنجا تنها هم‌ارز است که پارچه خود را به مثابه‌ی شکل پدیداری ارزش خود پارچه و بنابراین به مثابه‌ی چیزی بی‌میانجی مبادله‌پذیر با خود معطوف می‌کند. دامن تنها در چارچوب این رابطه، هم‌ارز است. اما در اینجا رفتاری منفعل دارد. دست به هیچ ابتکاری نمی‌زند. او خود را در یک رابطه می‌بیند، اما فقط به این دلیل که به او عطف شده است. بنابراین به نظر می‌آید شخصیتی که از دامن در اینجا و از رابطه‌اش با پارچه بروز می‌کند، نتیجه‌ی رابطه‌اش نباشد، بلکه بدون دخالت یا کنش فعال خود او، از پیش موجود باشد. فراتر از این حتی. شیوه و طرز رفتار معینی که پارچه در معطوف کردن خود به دامن دارد، چنان است که گویی پارچه این "بدرفتاری" را حتی به دامن روا می‌داشت، اگر حتی به مراتب فروتن‌تر از آنچه هست می‌بود و مدعی نمی‌بود محصول کار "خیاطی شیفته‌ی غرور خویش" (Tailor run mad Pride) است. کاری که پارچه می‌کند تنها معطوف کردن خود است به دامن، به مثابه‌ی موجودیتی محسوس و ملموس که مادیت‌یافتگی کار مجرد انسانی است، یعنی به مثابه‌ی پیکره‌ی موجود ارزش. دامن چنین جایگاهی دارد، زیرا، و مادام که پارچه خود را به این شیوه‌ی معین به او معطوف می‌کند. به این اعتبار، هم‌ارزبودگی‌اش، صرفاً تعینی انعکاسی از پارچه است. اما چنین به نظر می‌آید که قضیه کاملاً وارونه باشد. از یک سو دامن هیچ زحمتی بخود نمی‌دهد این رابطه را برقرار کند. از سوی دیگر پارچه خود را به او معطوف می‌کند، نه از آن‌رو که از او چیزی بسازد، بلکه از آن‌رو که دامن نقداً خود چیزی هست. بنابراین از دید دامن، اینکه او محصول حاضر و آماده‌ی رابطه برقرار کردن پارچه با اوست، شکل هم‌ارز بودنش، تعیین‌یافتگی‌اش به مثابه‌ی ارزش مصرفی‌ای بی‌میانجی

مبادله‌پذیر، {همه‌ی اینها} حتی بیرون از رابطه‌اش با پارچه هم، به‌لحاظ عینی و مادی به خود او متعلق‌اند، درست مثل خاصیتش در گرم نگاه داشتن {بدن پوشنده‌اش}. در شکل نخستین و یا ساده‌ی ارزش نسبی: $20 \text{ ذرع پارچه} = 1 \text{ دامن}$ این فرامود دروغین هنوز کاملاً محکم و استوار نشده است، زیرا این شکل ساده درعین حال حاکی از وارونه‌ی این رابطه نیز هست، یعنی دامن هم‌ارز پارچه است و هر یک از دو کالا این تعیین‌یافتگی را دارد، مادام که، و از آنرو که، هر یک از دو کالا، دیگری را به بیان نسبی ارزش خودش تبدیل کند.^{۲۱}

در شکل ساده‌ی ارزش نسبی یا بیان هم‌ارزی دو کالا، تکوین شکلی ارزش برای هر دو کالا یکنواخت است، اگر چه در راستاهایی متقابل با یکدیگر. به‌علاوه، بیان نسبی ارزش در عطف به هر یک از دو کالا یکسان است، زیرا پارچه ارزشش را فقط در یک کالا بازمی‌نمایاند، دامن؛ و برعکس هم همینطور، اما این بیان ارزشی برای هر دو کالا، همیشه واحد است، اگر چه متفاوت و مضاعف بنظر آید. نهایتاً هر یک از دو کالا تنها هم‌ارزی برای یک نوع دیگر از کالا است، یعنی تنها هم‌ارز است.

معادلاتی مثل $20 \text{ ذرع پارچه} = 1 \text{ دامن}$ یا 20 ذرع پارچه یک دامن می‌ارزد، ظاهراً ارزش کالا را تنها به‌نحوی کاملاً محدود و یک‌سویه بیان می‌کنند. اگر من پارچه را به جای دامن با کالاهای دیگر مقایسه کنم، بیان‌های نسبی دیگری برای ارزش یا معادلات دیگری به‌دست می‌آورم: مثلاً $20 \text{ ذرع پارچه} = u \text{ قهوه}$ ، $20 \text{ ذرع پارچه} = v \text{ چای}$ و غیره و غیره. بنابراین پارچه به همان تعداد بیان‌های نسبی بسیار متفاوتی برای ارزش دارد، که کالاهای دیگری جز او وجود دارند و تعداد این بیان‌های نسبی با افزایش شمار انواع کالاهای تازه دائماً رو به افزایش است.^{۲۲}

شکل نخستین $20 \text{ ذرع پارچه} = 1 \text{ دامن}$ ، دو بیان نسبی برای ارزش دو کالا را به‌دست داد. این شکل دوم برای ارزش همان یک کالا {پارچه} رنگارنگ‌ترین موزائیک از بیان‌های نسبی را به ارمغان می‌آورد. اما به‌نظر می‌رسد این شکل دوم نه برای بیان مقدار ارزش ثمره‌ای تازه داشته باشد، زیرا در معادله‌ی $20 \text{ ذرع پارچه} = 1 \text{ دامن}$ ، مقدار ارزشی، هر قدر در معادلات فراوان دیگر مثل $20 \text{ ذرع پارچه} = v$

۲۱. اساساً تنها با این تعیینات بازتابی است که چیزی تشخیص می‌یابد. مثلاً این فرد شاه است فقط به این دلیل که دیگران خود را رعایای او می‌دانند. از طرف دیگر آن‌ها تصور می‌کنند رعایای او هستند، چون او شاه است.

۲۲. «چون ارزش هر کالا نسبت آن را در مبادله با کالای دیگر نشان می‌دهد، می‌توانیم از آن به‌عنوان... ارزش گندمی، ارزش پارچه‌ای، برحسب کالایی که با آن مقایسه می‌شود، سخن بگوییم؛ همین است که به تعداد انواع کالاهای موجود، هزاران نوع متفاوت ارزش وجود دارد و همه‌ی آن‌ها، هم واقعی و هم مجازی‌اند» (رساله‌ی انتقادی درباره‌ی ماهیت، مقیاس‌ها و علت‌های ارزش: عمده‌تاً با رجوع به نوشته‌های آقای ریکاردو و طرفدارانش اثر نویسنده‌ی مقالاتی درباره‌ی شکل‌گیری... نظرات، لندن، ۱۸۲۵، ص ۳۹). س. بیلی، مؤلف این اثر بی‌نام که در زمان خود سروصدای زیادی در انگلستان برپا کرد، این توهم را داشت که با اشاره به تنوع بیان‌های نسبی یک ارزش کالایی واحد، هر نوع امکان تعیین مفهومی ارزش را از بین برده است. اما وی، با وجود تنگ‌نظری‌اش، توانست بر برخی نواقص جدی نظریه‌ی ریکاردو انگشت گذارد. حمله‌ی خصمانه‌ی طرفداران ریکاردو به وی، مثلاً در مجله‌ی وست‌مینستر ریویو، این را نشان می‌دهد.

چای و غیره بازنمایی شود، ثابت می‌ماند و نه برای تعیین شکل هم‌ارز حاصل جدیدی ببار آورد، زیرا در ۲۰ ذرع پارچه = u قهوه و غیره، قهوه و کالاهای دیگر تنها هم‌ارزهای منفردی هستند، مثل دامن.

با این همه این شکل دوم پیشرفتی بسیار اساسی به همراه می‌آورد. این شکل دوم می‌گوید که پارچه ارزشش را نه تنها به‌طور تصادفی گاه در دامن بیان می‌کند، گاه در قهوه و گاه در کالاهای دیگر، بلکه این کار را هم در دامن و هم در قهوه و هم در کالای دیگر می‌کند، یا از این‌طریق و یا از طریق دیگر و الی آخر. این تعریف پیشرفته‌تر را می‌توان با نمایش جامع شکل گسترده‌ی بیان ارزش، بهتر دید.

II. شکل دوم یا شکل گسترده‌ی ارزش نسبی

۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن یا u قهوه یا v چای یا x آهن یا y گندم یا E الی آخر.

z کالا $A = u$ کالای B یا v کالای C یا w کالای D یا x کالای E یا y کالای F یا الی آخر.

نخست اینکه روشن است که شکل ساده، عنصر اصلی شکل دوم را می‌سازد، زیرا شکل دوم ترکیبی است از شمار بسیاری بیان‌های ساده‌ی ارزش نسبی، مثل ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن، ۲۰ ذرع پارچه = u قهوه و غیره.

در شکل نخست: ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن، ممکن است تصادفی بنظر آید که این دو کالا به تناسب کمی معینی مبادله‌پذیرند. اما در شکل دوم بلافاصله آشکار می‌شود که اینجا پس‌زمینه‌ای تعیین‌کننده وجود دارد که با پدیداری اتفاقی ماهیتاً متفاوت است. ارزش پارچه، چه در دامن بازنمایی شود، چه در قهوه یا آهن و غیره، یعنی در کالاهای گوناگون و بی‌شمار دیگری که هر یک دارندگان متفاوتی دارند، همیشه مقداری یکسان باقی می‌ماند. البته رابطه‌ی تصادفی بین دو فرد صاحب کالا، کماکان حفظ می‌شود. به این ترتیب، آشکار می‌شود که این مبادله نیست که مقدار ارزش را تعیین می‌کند، بلکه برعکس این مقدار ارزش کالا است که نسبت مبادله را تنظیم می‌کند.

در عبارت: ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن، دامن شکل پدیداری کاری بود که در پارچه شیئیت یافته است. به این ترتیب کاری که در پارچه گنجیده بود با کاری که در دامن گنجیده بود همسان و هم‌تا قرار گرفت و بنابراین به مثابه‌ی کار همسان انسانی تعریف شد. در آن رابطه، این تعیین بطرز مؤکد برجسته نبود. {زیرا} شکل نخست کاری را که در پارچه گنجیده است به‌طور بی‌میانجی فقط با کار خیاطی همسان و هم‌تا قرار می‌دهد {، نه با کار بی‌تمایز و بی‌تعیین}. در شکل دوم، وضع به نحو دیگری است. پارچه {در شکل دوم} در زنجیره‌ی بی‌پایان و هر دم گسترش‌یابنده‌ی بیان‌های نسبی ارزشش خود را به همه‌ی انواع ممکن پیکره‌های کالاها، تنها به مثابه‌ی شکل پدیداری کاری که در خود نهفته دارد، معطوف می‌کند.

اینجاست که ارزش پارچه خود را حقیقتاً به مثابه‌ی ارزش، یعنی به مثابه‌ی تبلور کار انسانی به‌طور کلی بازمی‌نمایاند.

شکل دوم مرکب است از مجموعه‌ی پرشماری از معادل‌های شکل نخستین. هر یک از این معادل‌ها، مثلاً ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن، درعین حال متضمن عطف وارونه نیز هست: ۱ دامن = ۲۰ ذرع پارچه، جایی که اینک دامن ارزشش را در پارچه، و بنابراین پارچه را به مثابه‌ی هم‌ارز، می‌نمایاند. از آنجا که این عطف وارونه در مورد هر یک از بیان‌های بی‌شمار ارزش نسبی پارچه اعتبار دارد، نتیجه می‌گیریم:

III. شکل سوم وارونه یا عطف وارونه‌ی شکل دوم ارزش نسبی

$$۱ \text{ دامن} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

$$u \text{ قهوه} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

$$v \text{ چای} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

$$x \text{ آهن} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

$$y \text{ گندم} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

$$\text{غیره} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

در اینجا بیان نسبی ارزش کالاها به هیئت آغازینش بازمی‌گردد: ۱ دامن = ۲۰ ذرع پارچه. اما این معادله‌ی ساده اینک تحول بیشتری یافته است. در آغاز تنها حاکی از این بود که ارزش دامن با بیانش در کالایی دیگر، شکلی به‌دست می‌آورد که از ارزش مصرفی دامن یا از پیکره‌ی دامن متمایز و مستقل است. اینک همان شکل، دامن را به مثابه‌ی ارزش، در برابر همه‌ی کالاهای دیگر بازمی‌نمایاند و بنابراین شکل ارزش اوست با اعتباری عام. اکنون نه تنها دامن، بلکه قهوه، آهن، گندم و در یک کلام همه‌ی کالاهای دیگر ارزش‌شان را در ماده‌ی پارچه بیان می‌کنند. همه‌ی آنها به مثابه‌ی مادیت‌یافتگی واحدی از کار انسانی، خود را در برابر یکدیگر به نمایش می‌گذارند. تفاوت‌شان تنها در کمیت‌شان است، یکی ۱ دامن است، دیگری u قهوه، x آهن و غیره و غیره. مقادیر متفاوتی از این چیزها = ۲۰ ذرع پارچه که برابر است با همان مقدار کار انسانی شیئت‌یافته. بنابراین همه‌ی این کالاها از طریق بیان ارزش مشترک‌شان در ماده‌ی پارچه خود را به مثابه‌ی ارزش مبادله‌ای از ارزش مصرفی خود متمایز می‌کنند و درعین حال به مثابه‌ی مقادیر ارزش به هم معطوف می‌شوند، یعنی به‌لحاظ کیفی هم‌تا و برابر و به‌لحاظ کمی متفاوت. به این ترتیب، تنها در این بیان نسبی ارزش یگانه و واحد است که کالاها نخست در دید یکدیگر به مثابه‌ی ارزش پدیدار می‌شوند و بنابراین ارزش‌شان شکل پدیداری متناظر با خود را به مثابه‌ی ارزش مبادله‌ای به‌دست می‌آورد. در تمایز با شکل گسترده‌ی ارزش نسبی (شکل II)، که ارزش یک کالا را در محدوده‌ی همه‌ی کالاهای دیگر بازمی‌نمود، این بیان واحد و یگانه‌ی ارزش را شکل عام ارزش نسبی

می‌نامیم.

در شکل II: {در} ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن یا = ۱۱ قهوه یا = ۷ چای یا x آهن و غیره، که پارچه در آن بیان ارزش نسبی‌اش را گسترش می‌دهد، خود را به هریک از کالاها، دامن، قهوه، و غیره به مثابه‌ی یک هم‌ارز ویژه، و به هم‌هی آنها به مثابه‌ی محدوده‌ی شکل‌های هم‌ارز ویژه‌اش معطوف می‌کند. در مقابل او، هیچ یک از این انواع کالا، هم‌ارزی {یکتا و} بخودی خود نیست، طوری که مثلاً هم‌ارز {در} شکل ساده {بود، بلکه هم‌ارزی ویژه است که یکی دیگری را منتفی می‌کند. برعکس در شکل III که عطف وارونه‌ی شکل دوم است و بنابراین متضمن این شکل {دوم}، پارچه به مثابه‌ی شکل نوعی هم‌ارز برای هم‌هی کالاها پدیدار می‌شود. یعنی چنان است که گویی در کنار شیرها، برها، خرگوش‌ها و هم‌هی انواع حیوانات واقعی دیگر که جنس‌ها، نوع‌ها، زیرنوع‌ها، خانواده‌ها و غیره را در جهان حیوانات زیر یک نام جمع می‌آورند، یک حیوان دیگر هم وجود دارد که پیکریابی منفرد و مجسم هم‌هی حیوانات است. چیز واحدی که هم‌هی انواع واقعی و موجود حیوانات را در خود جمع می‌آورد، چیزی است عام، مثل حیوان، خدا و غیره. بنابراین پارچه همانطور که به هم‌ارز منفرد مبدل شد، یعنی از این طریق که یک کالای دیگر خود را به او به مثابه‌ی شکل پدیداری ارزش معطوف کرد، اینک به مثابه‌ی شکل مشترک پدیداری ارزش هم‌هی کالاها به هم‌ارز عام تبدیل می‌شود، به پیکره یا کالبد عام ارزش، به مادیت یافتگی عام کار مجرد انسانی. بنابراین کار خاص و مادیت یافته در آن، اینک به مثابه‌ی شکل تحقق عام کار انسانی، به مثابه‌ی کار عام اعتبار دارد.

به‌هنگام بازنمایی ارزش کالای A در کالای B که از طریق آن، کالای B به تنها هم‌ارز تبدیل می‌شود، اهمیتی نداشت که کالای B از چه نوع ویژه‌ای باشد. مهم فقط این بود که کالبد کالای B با کالبد کالای A متفاوت باشد و بنابراین محصول کار مفید دیگر و متفاوتی باشد. دامن با بازنمایی ارزشش در پارچه، خود را به پارچه به مثابه‌ی کار انسانی تحقق‌یافته معطوف می‌کرد و دقیقاً از این طریق به بافندگی به مثابه‌ی شکل تحقق کار انسانی؛ اما ویژگی معینی که بافندگی را از انواع دیگر کار متمایز می‌کرد، سراسر بی‌اهمیت بود. تنها کافی بود نوع دیگری از کار باشد متفاوت با خیاطی، ضمن اینکه باید نوعی معین از کار می‌بود. اما از آن زمان که پارچه هم‌ارز عام است، وضع به‌گونه‌ی دیگری است. این ارزش مصرفی معین در تعیین‌یافتگی ویژه‌اش، و از این طریق پارچه در تمایز با هم‌هی انواع دیگر کالا، قهوه، آهن و غیره، اینک به شکل عام ارزش هم‌هی کالاهای دیگر و بنابراین هم‌ارز عام تبدیل می‌شود. از همین‌رو کار مفید و ویژه‌ای که در آن بازنموده می‌شود، اینک همچون شکل تحقق عام کار انسانی، کار عام، اعتبار دارد و مادام که کاری است با تعیینی ویژه، بافندگی، متمایز است نه تنها با خیاطی، بلکه با کشت قهوه، کار در معدن و هم‌هی انواع دیگر کار. برعکس هم‌هی انواع دیگر کار در برابر بیان ارزش

نسبی پارچه، یعنی در هم‌ارز عام (شکل II) تنها اشکال ویژه‌ی تحقق کار انسانی‌اند. کالاها به مثابه‌ی ارزش‌ها، بیان‌های واحد یگانه‌ای هستند، بیان‌های کار مجرد انسانی. آنها در شکل ارزش مبادله‌ای در برابر هم به مثابه‌ی ارزش‌ها پدیدار می‌شوند و به یکدیگر به مثابه‌ی ارزش‌ها معطوف می‌شوند. از همین رو، آنها هم‌هنگام خود را به کار مجرد انسانی به مثابه‌ی جوهر اجتماعی مشترک‌شان معطوف می‌کنند. رابطه‌ی اجتماعی آنها منحصراً حاکی از این است که خود را با دیگری به‌لحاظ کمی متفاوت و به‌لحاظ کیفی همسان و هم‌تا بدانند و بنابراین برای یکدیگر به مثابه‌ی بیان جایگزین‌پذیر و تعویض‌پذیر این جوهر اجتماعی‌شان اعتبار داشته باشند: کالا به مثابه‌ی چیز مفید، مادام که برای کسی جز دارنده‌اش ارزش مصرفی است، یعنی نیازی اجتماعی را ارضاء می‌کند، تعینی اجتماعی دارد. اما فارغ از آنکه خواص مفیدش چه نیازی را ارضاء می‌کند، همواره به دلیل همین خواص به مثابه‌ی شیئی که برآورنده‌ی نیاز انسانی است مورد توجه قرار می‌گیرد و هیچوقت کالایی برای کالاهای دیگر نیست. ولی آنچه اشیاء مصرفی صرفاً را به کالاها مبدل می‌کند، می‌تواند آنها را به مثابه‌ی کالاها به هم معطوف کند و در ارتباطی اجتماعی قرار دهد. این، اما، ارزش آنهاست. بنابراین شکلی که کالاها در قالب آن به مثابه‌ی ارزش‌ها، به مثابه‌ی لخته‌هایی از کار انسانی اعتبار دارند، شکل اجتماعی‌شان است. در نتیجه شکل اجتماعی کالا و شکل ارزش یا شکل مبادله‌پذیری تعابیری یکی و همان‌اند. اگر شکل طبیعی یک کالا هم‌هنگام شکل ارزش باشد، در آن صورت این کالا از شکل مبادله‌پذیری بی‌میانجی با کالاهای دیگر و بنابراین از شکل اجتماعی بی‌میانجی برخوردار است.

شکل ساده‌ی ارزش نسبی (شکل I) ۱ دامن = ۲۰ ذرع پارچه با شکل عام ارزش نسبی، ۱ دامن = ۲۰ ذرع پارچه، تنها از این طریق متمایز می‌شود که اینک این معادله حلقه‌ای است از یک زنجیره.

$$۱ \text{ دامن} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

$$u \text{ قهوه} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

$$v \text{ چای} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

و غیره.

بنابراین تمایز در واقع تنها در این است که پارچه از یک هم‌ارز منفرد به هم‌ارز عام تکامل یافته است. در نتیجه اگر در شکل ساده‌ی بیان نسبی ارزش نه کالایی که مقدار ارزشش بیان می‌شود، بلکه کالایی که این مقدار ارزش در آن بیان می‌شود، شکل مبادله‌پذیری بی‌میانجی، شکل هم‌ارز، یعنی شکل بی‌میانجی اجتماعی را به‌دست می‌آورد، پس این حالت برای شکل عام بیان ارزش نسبی هم صادق است. اما در شکل ساده‌ی ارزش نسبی این تمایز، صوری و محو است. اگر دامن در {معادله‌ی} ۱ دامن = ۲۰ ذرع پارچه، ارزش نسبی‌اش را، در پارچه بیان می‌کند و

از این طریق پارچه شکل هم‌ارز را به دست می‌آورد، پس این معادله بی‌میانجی متضمن عطف وارونه نیز هست: 20 ذرع پارچه = 1 دامن، که در آن دامن شکل هم‌ارز را بدست می‌آورد و ارزش پارچه بطور نسبی بیان می‌شود. این تحول همساز و دوجانبه‌ی شکل ارزش هردو کالا به مثابه‌ی ارزش نسبی و به مثابه‌ی هم‌ارز نمی‌تواند ادامه یابد. وقتی {معادله‌ی} 1 دامن = 20 ذرع پارچه شکل عام ارزش نسبی می‌شود و پارچه به هم‌ارز عام مبدل می‌گردد، در رابطه‌ی وارونه، یعنی در 20 ذرع پارچه = 1 دامن، دامن از این طریق به هم‌ارز عام برای همه‌ی کالاهای دیگر مبدل نخواهد شد، بلکه تنها یک هم‌ارز خاص برای پارچه است. شکل ارزش نسبی دامن تنها بدین معنا عام است، زیرا دامن درعین حال شکل نسبی ارزش همه‌ی کالاهای دیگر است. در این معنا، آنچه در مورد دامن صادق است، در مورد قهوه و دیگر کالاها هم چنین است. نتیجه این است که پس شکل عام ارزش نسبی هر کالا، خود را به مثابه‌ی شکل هم‌ارز عام متغی می‌کند. برعکس، وقتی یک کالا، مثلاً پارچه، جایگاه شکل هم‌ارز عام را بدست می‌آورد، از شکل عام ارزش نسبی برکنار می‌شود. {زیرا شکل} عامی که بیان واحدی برای شکل نسبی ارزش پارچه می‌توانست باشد، چنین می‌بود: 20 ذرع پارچه = 20 ذرع پارچه. اما این یک همانگویی است که مقدار ارزش کالایی را که شکل هم‌ارز عام است و بنابراین شکلی دائماً مبادله‌پذیر است، بیان نمی‌کند. برعکس شکل گسترده‌ی ارزش نسبی: 20 ذرع پارچه = 1 دامن یا u قهوه یا v چای یا = غیره، اینک به شکل ویژه‌ی بیان ارزش نسبی برای معادل عام مبدل می‌شود.

در شکل عام بیان ارزش نسبی کالاها، هر کالا، دامن، قهوه، چای و غیره، از یک شکل ارزش برخوردار است که با شکل طبیعی‌اش متمایز است؛ یعنی شکل پارچه. و دقیقاً در این شکل است که کالاها به مثابه‌ی مبادله‌پذیر و به مثابه‌ی چیزهایی که در نسبت‌های کمی معین قابل مبادله‌اند، به یکدیگر معطوف می‌شوند، زیرا 1 دامن = 20 ذرع پارچه، u قهوه = 20 ذرع پارچه و غیره درعین حال به معنای 1 دامن = u قهوه و غیره نیز هست. از این طریق که همه‌ی کالاها تصویر خود را به مثابه‌ی مقداری ارزش در یک کالای واحد می‌بینند، از آن پس به طور متقابل نیز، در بین یکدیگر، خود را به مثابه‌ی مقداری ارزش بازتاب می‌دهند. اما شکل طبیعی‌ای که به مثابه‌ی ارزش مصرفی دارند، تنها از این طریق، یعنی تنها از راه دور زدن، و نه بی‌میانجی، به مثابه‌ی شکل پدیداری ارزش اعتبار دارد. بنابراین، در بی‌واسطه‌گی‌شان، بی‌میانجی مبادله‌پذیر نیستند؛ یعنی از شکل مبادله‌پذیری بی‌میانجی برای یکدیگر برخوردار نیستند یا شکل اجتماعاً معتبرشان، شکلی است باواسطه. برعکس، از این طریق که همه‌ی کالاها خود را به پارچه به مثابه‌ی شکل پدیداری ارزش معطوف می‌کنند، شکل طبیعی پارچه به شکل مبادله‌پذیری بی‌میانجی‌اش با دیگر کالاها، و بنابراین بی‌میانجی به شکل عام اجتماعی‌اش تبدیل می‌شود.

یک کالا تنها آن زمان و از آن رو شکل عام هم‌ارز را به دست می‌آورد که خدمتگزار بقیه‌ی کالاها برای بازنمایی شکل عام ارزش نسبی‌شان، و بنابراین، نه شکل بی‌میانجی ارزش‌شان است. کالاها باید بطور کلی وجهی شکل نسبی ارزش داشته باشند، زیرا شکل طبیعی‌شان، تنها شکل ارزش مصرفی‌شان است، و باید وجهی شکل یگانه و بنابراین عام ارزش هم داشته باشند تا بتوانند به مثابه‌ی ارزش، به مثابه‌ی لخته‌های همسان از کار انسانی به یکدیگر معطوف شوند. از همین رو یک کالا تنها از آن‌رو، و تا آن‌جایی، در موقعیت شکل مبادله‌پذیری بی‌میانجی با همه‌ی کالاها دیگر و بدین ترتیب در موقعیت شکل بی‌میانجی اجتماعی قرار می‌گیرد که بقیه‌ی کالاها در این موقعیت نیستند، یا، چون کالایی از این کالاها دیگر، فی‌نفسه در شکلی بی‌میانجی مبادله‌پذیر یا اجتماعی وجود ندارد، یعنی شکل بی‌میانجی‌اش، شکل ارزش مصرفش است، نه شکل ارزشش.

آدم واقعاً هم نمی‌تواند از ظاهر شکل عام و بی‌میانجی مبادله‌پذیری به هیچ وجه بفهمد که این شکل، شکل کالایی متناقضی است، درعین حال جدایی‌ناپذیر از شکل باواسطه‌ی مبادله‌پذیری، همانگونه که قطب مثبت یک آهن‌رُبا از قطب منفی‌اش جدایی‌پذیر نیست. از همین‌رو، آدم ممکن است دچار این توهم شود که می‌تواند مُهر مبادله‌پذیری بی‌میانجی را همزمان بر همه‌ی کالاها بکوبد، همانگونه که آدم ممکن است دچار این توهم شود که می‌تواند از تک‌تک کارگران سرمایه‌دار بسازد. اما واقعیت این است که شکل عام ارزش نسبی و شکل هم‌ارز عام، قطب‌هایی متناقض، متقابلاً متنافر و متقابلاً پیش‌شرط یکدیگر، از شکل اجتماعی واحد کالاها هستند.^{۳۳}

پارچه به مثابه‌ی مادیت‌یافتگی بی‌میانجی اجتماعی کار، هم‌ارز عام، مادیت‌یافتگی کار بی‌میانجی اجتماعی است، حال آنکه همه‌ی پیکره‌های کالاها دیگر، که ارزش‌شان را در پارچه بازمی‌نمایند، مادیت‌یافتگی‌های کارهای بی‌میانجی اجتماعی نیستند.

درواقع همه‌ی ارزشهای مصرفی کالایند، زیرا محصول کارهای خصوصی مستقل از یکدیگرند، کارهای خصوصی‌ایکه اگرچه خاص و استقلال یافته‌اند، به مثابه‌ی اعضای یک نظام بی‌قاعده و خودسر از تقسیم کار، به‌لحاظ مواد کار، به‌هم وابسته‌اند. آنها دقیقاً به دلیل همین متفاوت‌بودن‌شان و برخورداری از سودمندی‌های

۲۳. یقیناً از دید خرده‌بورژوا که تولید کالاها را همچون اوج آزادی انسان و استقلال فردی می‌داند، بسیار مطلوب است که مشکلات ناشی از عدم امکان تبادل مستقیم کالاها که با این شکل پیوندی ناگسستگی دارد، رفع شود. این آرمان‌شهر نافرہیخته، در سوسیالیسم پرودون توصیف شده است، سوسیالیسمی که، چنان‌که در جای دیگری نشان داده‌ام، حتی مزیت نوآوری در این مورد را نیز ندارد، زیرا مدت‌ها قبل از پرودون، گری، بری و دیگران این نظریه را با موفقیت تکامل داده بودند. این امر اما مانع از آن نیست، چنین پند و اندرزهایی جان سالم بدربرده و امروزه در فرانسه، تحت نام «علم»، رایج باشند. هیچ مکتب فکری بیش از مکتب پرودون، چنین بی‌حساب‌و‌کتاب از واژه‌ی «علم» استفاده نکرده است، زیرا

*** "wo Begriffe fehlen, Da stellt zur rechten Zeit ein Wort sich ein."

*** "زمانی که افکار غایب باشند، واژه‌ها چون جای‌گزینی سهل‌الوصول، پا به عرصه می‌گذارند"، نقل قول با اندکی تغییر از گوته، فاوست، پاره‌ی اول،

صفحه ۴، اطاق مطالعه‌ی فاوست، سطرهای ۱۹۹۶ - ۱۹۹۵ - م. ا.

خاص‌شان، به‌لحاظ اجتماعی به‌هم منوط و متکی‌اند؛ و از همین‌روست که ارزش‌های مصرفی کیفیتاً گوناگونی را تولید می‌کنند. اگر چنین نبود، این ارزش‌های مصرفی برای یکدیگر کالا نبودند. از سوی دیگر، اما، این کیفیت مفید بودن گوناگون محصولات نیز آنها را به کالا تبدیل نمی‌کند. اگر یک خانوادگی دهقانی برای مصرف خود دامن و پارچه و گندم تولید کند، این چیزها در برابر خانواده به مثابه‌ی محصولات گوناگون کار خانوادگی‌شان ظاهر می‌شوند، اما در عطف متقابل به یکدیگر به‌خودی‌خود کالا نیستند. اگر کار، بی‌میانجی اجتماعی می‌بود، یعنی کار اشتراکی می‌بود، آنگاه محصولات، سرشت بی‌میانجی اجتماعی محصولی مشترک را برای تولیدکنندگان می‌یافتند، اما نه سرشت کالاها را برای یکدیگر. در اینجا نیاز به جستجوی بسیاری نیست که ببینیم و بیابیم که شکل اجتماعی کارهای خصوصی و مستقل از یکدیگر و گنجیده در کالاها ناشی از چیست. این نتیجه را پیشتر در وا‌کاوی کالا بدست آوردیم. شکل اجتماعی‌شان، عطف‌شان است به یکدیگر به مثابه‌ی کار یکسان، یعنی، چون برابری کارهای مختلف به تمامی (toto coelo) تنها با انتزاع از نابرابری‌شان میسر است، عطف‌شان است به یکدیگر به مثابه‌ی کار انسانی بطور اعم، یعنی صرف نیروی کار انسانی، آنچه در واقع کار انسانی است، فارغ از محتوایش و نحوه‌ی اجرایش. در هر شکل اجتماعی کار، کارهای افراد گوناگون به مثابه‌ی کار انسانی به‌هم معطوف می‌شوند، اما در اینجا، خود رابطه به مثابه‌ی شکل اجتماعی ویژه‌ی کار اعتبار دارد. اینک هیچیک از این کارهای خصوصی در شکل طبیعی‌اش از شکل اجتماعی ویژه‌ی کار مجرد انسانی برخوردار نیست، همانگونه که کالا در شکل طبیعی‌اش، شکل لخته‌ای صرف از کار را، یا شکل ارزش را، ندارد. اما از این طریق که شکل طبیعی یک کالا، مثلاً پارچه، به شکل هم‌ارز عام مبدل می‌شود، زیرا همه‌ی کالاها دیگر خود را به او به مثابه‌ی شکل پدیداری ارزش‌شان معطوف می‌کنند، بنابراین بافندگی نیز به شکل تحقق عام کار مجرد انسانی یا به کار در شکل بی‌میانجی اجتماعی تبدیل می‌شود. معیار «اجتماعیت» باید از سرشت روابطی که ویژه‌ی هر شیوه‌ی تولیدند برگرفته شود، نه از تصوراتی بیگانه نسبت به آن. همانطور که پیشتر نشان دادیم که کالا بنا به سرشت خویش شکل بی‌میانجی مبادله‌پذیری عام را منتفی می‌کند و بنابراین شکل هم‌ارز عام تنها بنحوی متناقض قابل تکوین است، همین امر اینک برای کار خصوصی نهفته در کالاها نیز صادق است. از آنجا که این کارها، کار بی‌میانجی اجتماعی نیستند، اولاً شکل اجتماعی شکلی است انتزاعی، متفاوت با شکل طبیعی کارهای واقعاً مفید، و بیگانه با آنها، و ثانیاً، همه‌ی انواع کار خصوصی سرشت اجتماعی‌شان را تنها به‌نحوی متناقض بدست می‌آورند، از این طریق که آنها همه با نوعی منحصر از کار خاص، در اینجا بافندگی، همسان و هم‌تا گذارده می‌شوند. بدین ترتیب بافندگی به شکل پدیداری بی‌میانجی و عام کار مجرد انسانی و بدین ترتیب به کار، در شکل بی‌میانجی اجتماعی تبدیل می‌شود. از همین

رو نیز، این کار خود را بی‌میانجی در محصولی اجتماعاً معتبر و عموماً مبادله‌پذیر به نمایش می‌گذارد.

این فرانمود که گویی شکل هم‌ارز یک کالا از سرشت شیء‌وارش نشأت می‌گیرد، بجای آنکه بازتاب صرف روابط دیگر کالاها باشد، از طریق تبدیل یک هم‌ارز منفرد به هم‌ارز عام تثبیت و استوار می‌شود، زیرا وجوه متناقض شکل ارزش دیگر به‌نحوی یکنواخت برای کالاهای معطوف به یکدیگر تکوین نمی‌یابند، زیرا شکل هم‌ارز عام یک کالا را از همهی کالاهای دیگر به مثابه‌ی چیزی کاملاً متمایز و ممتاز جدا می‌کند و سرآخر زیرا، این شکل {هم‌ارز} در واقعیت دیگر محصول تشخیص هر کالای دلبخواه دیگر نیست.

البته هم‌ارز عام در مرحله‌ای که ما اینک در آن قرار داریم، هنوز استخوان‌دار و سخت‌جان نشده است. پارچه چطور واقعاً به هم‌ارز عام مبدل می‌شود؟ از این طریق که ارزشش را نخست در یک کالای منفرد (شکل I)، سپس در همهی کالاهای دیگر به ترتیب و به‌طور نسبی بازنمایاند (شکل II) و به‌این ترتیب همهی کالاهای دیگر به‌نحو عطف وارونه ارزش‌شان در پارچه را بطور نسبی بازنمایاندند (شکل III). بیان نسبی ساده‌ی ارزش، هسته‌ی نخستین {یا نطفه} بود که از درون آن شکل هم‌ارز عام پارچه رشد کرد. در درون این تکوین است که نقش پارچه تغییر می‌کند. نخست آغاز می‌کند به اینکه مقدار ارزشش را در کالایی دیگر بازنمایاند و در پایان به ماده‌ای مبدل می‌شود که در خدمت بیان ارزش همهی کالاهای دیگر است. آنچه برای پارچه صادق است، برای هر کالای دیگری نیز صدق می‌کند. در بیان گسترش‌یافته‌ی ارزش نسبی (شکل II)، که تنها ترکیبی است از بسیاری بیان‌های ساده‌ی ارزش او، پارچه هنوز کارکرد هم‌ارز عام را ندارد. برعکس در اینجا، پیکر هر کالای دیگر، هم‌ارز آن را می‌سازد، با آن بی‌میانجی مبادله‌پذیر است و بنابراین می‌تواند جایش را با آن عوض کند.

بنابراین ما سرانجام می‌رسیم به:

شکل IV:

۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن یا u قهوه یا v چای یا x آهن یا y گندم یا =
غیره.

۱ دامن = ۲۰ ذرع پارچه یا u قهوه یا v چای یا x آهن یا y گندم یا =
غیره.

u قهوه = ۲۰ ذرع پارچه یا ۱ دامن یا v چای یا x آهن یا y گندم یا =
غیره.

اما نتیجه‌ی هر یک از معادلات:

در عطف وارونه عبارت است از دامن، قهوه، چای و غیره به مثابه‌ی هم‌ارز عام و بنابراین بیان ارزش در دامن، قهوه، چای و غیره به مثابه‌ی شکل عام ارزش نسبی برای همهی کالاهای دیگر. شکل هم‌ارز عام همیشه نصیب یک کالا در تقابل با

همه‌ی کالاهای دیگر می‌شود؛ اما نصیب هر یک از کالاها در تقابل با همه‌ی کالاهای دیگر می‌شود. اما اگر هر کالایی شکل طبیعی خود را به مثابه‌ی شکل هم‌ارز عام در برابر همه‌ی کالاهای دیگر قرار دهد، بنابراین همه‌ی کالاها همه‌ی کالاهای دیگر را به مثابه‌ی شکل هم‌ارز عام و به این ترتیب خود را نیز به مثابه‌ی بازنمایی اجتماعاً معتبر مقدار ارزش‌شان منتفی می‌کنند.

می‌بینیم که: از واکاوی کالا همه‌ی تعینات بنیادین شکل ارزش و خود شکل ارزش در همه‌ی وجوه متناقضش، شکل عام ارزش نسبی، شکل هم‌ارز عام، سرآخر زنجیره‌ی پایان‌ناپذیر بیان‌های ساده‌ی ارزش نسبی، چیزی که نخست مرتبه‌ای میانی و موقتی در تحول شکل ارزش است تا سرانجام در شکل ویژه‌ی ارزش نسبی هم‌ارز عام به پایان برسد. اما واکاوی کالا این اشکال را به مثابه‌ی اشکال کالایی به‌طور اعم به‌دست داد، یعنی شکلی که می‌تواند نصیب هر کالایی بشود، اما به‌نحوی متناقض، به‌طوریکه وقتی کالای A تعین شکلی می‌یابد، کالاهای B و C باید در برابر آن تعین دیگری را اختیار کنند. اما آنچه به‌نحو تعین‌کننده‌ای اهمیت داشت، کشف پیوستگی و وابستگی ضروری و درونی بین شکل ارزش، جوهر ارزش و مقدار ارزش بود، یعنی به بیان نظری (ideell)، اثبات اینکه شکل ارزش از مفهوم ارزش نشأت می‌گیرد.^{۲۴}

58. سرشار از ظرایف متافیزیکی

59. تا آنجایی که کالا ارزش مصرفی است، هیچ چیز

اسرارآمیزی در آن نیست

60. که به‌واسطه‌ی ویژگی‌هایش، نیازهای انسان را برآورده می‌کند و خواه از این نظر که این ویژگی‌ها محصول کار انسانی است. کاملاً روشن است

کالا در نگاه نخست، چیزی بدیهی و پیش‌پافتاده به نظر می‌رسد. اما واکاوی آن نشان می‌دهد که چیزی است بسیار پیچیده و تودرتو، [پراز وسواس‌های متافیزیکی]⁵⁸ و قلمبه‌بافی‌های پرمدعای الاهیاتی. [به‌منزله‌ی ارزش مصرفی محض، چیزی است محسوس که هیچ رمز و رازی در آن نیست]⁵⁹، چه آن را از این نظر ملاحظه کنیم [که ویژگی‌هایش، نیازهای انسان را برآورده می‌کند، چه از این نظر که این ویژگی‌ها را فقط نخست به‌عنوان محصول کار انسانی کسب می‌کند. در این‌که انسان از طریق فعالیت خویش، شکل مواد طبیعی را به‌گونه‌ای تغییر می‌دهد تا آن‌ها

یک این است که هرگز نتوانسته است از واکاوی کالا و به‌خصوص واکاوی ارزش کالا، شکل ارزش را نتیجه

بگیرد؛ تحلی که در واقع ارزش را به ارزش مبادله‌ای بدل می‌کند. حتی بهترین نمایندگان اقتصاد سیاسی کلاسیک، آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، به شکل ارزش، همچون چیزی بی‌اهمیت یا چیزی بیرونی نسبت به ماهیت خود کالا می‌پرداختند. این امر صرفاً از آن‌رو نبود که واکاوی مقدار ارزش، یک‌سره، نظر آن‌ها را جلب می‌کرد. دلیل آن عمیق‌تر است. شکل ارزش محصول کار، مجردترین، و در عین حال عام‌ترین شکل شیوه‌ی تولید بورژوازی است که از این طریق به‌عنوان نوعی ویژه، و بنابراین هم‌هنگام تاریخی از تولید اجتماعی تشخیص می‌یابد. اگر مرتکب این اشتباه شویم که این شیوه‌ی تولید را شکل طبیعی و ابدی تولید اجتماعی بدانیم، ضرورتاً جنبه‌ی خاص شکل ارزش، سپس شکل کالایی و در درجاتی متکامل‌تر، شکل پولی و شکل سرمایه‌ای و غیره را تشخیص نخواهیم داد. بنابراین می‌بینیم که اقتصاددان‌هایی که توافق کامل دارند که مدت کار مقیاس مقدار ارزش است، متنوع‌ترین و متناقض‌ترین تصورات را درباره‌ی پول، یعنی صورت کمال‌یافته‌ی هم‌ارز عام دارند. این موضوع هنگامی به‌شدت بارز می‌شود که این اقتصاددانان به بحث بانکداری می‌پردازند، یعنی آنجا که تعاریف پیش‌پافتاده‌ی پول دیگر کارساز نیست. به این ترتیب، در تقابل با اقتصاددان‌های کلاسیک، نظام مرکانتیلیستی بازسازی‌شده‌ای (گانیل و غیره) سربرآورده است که در ارزش، تنها یک شکل اجتماعی یا به بیان دقیق‌تر، فرماندوی بی‌بنیاد را می‌بیند. می‌خواهم یک بار برای همیشه خاطرنشان سازم که منظور از اقتصاد سیاسی کلاسیک، کل اقتصادی است که از ویلیام پتی به بعد ساختار درونی مناسبات تولید بورژوازی را پژوهیده است؛ در مقابل آن، اقتصاد عامیانه فقط در میان ساختار ظاهری آن مناسبات چرخ می‌خورد و بی‌وقفه مطالبی را نشخوار می‌کند که از مدت‌ها پیش اقتصاد سیاسی علمی آن‌ها را فراهم کرده بود، و می‌کوشد برای ناخوشایندترین پدیده‌ها توضیحات موجهی را جست‌وجو کند تا نیازهای روزمره‌ی بورژوازی را برآورده سازد. علاوه‌براین، اقتصاد عامیانه به این بسنده می‌کند که تصورات پیش‌پافتاده و خودپسندانه‌ی عوامل بورژوازی تولید را درباره‌ی جهان خویش، که آن را بهترین جهان ممکن می‌دانند، به طرز فاضل‌مآبانه‌ی نظام بخشد و آن‌ها را حقایق ابدی اعلام کند.

برای او مفید واقع شوند مطلقاً هیچ چیز مرموزی نیست]⁶⁰. مثلاً، هنگامی که انسان از چوب، میز می‌سازد، شکل چوب تغییر می‌کند. با این‌همه، میز همان چوب باقی می‌ماند، یعنی شیئی عادی و محسوس. اما به محض آن‌که میز، در نقش کالا وارد صحنه شد، به شیئی بدل می‌شود هم‌هنگام محسوس و فراسوی حواس. میز نه تنها با پایه‌های خود بر زمین قرار نمی‌گیرد، بلکه در برابر تمامی کالاهای دیگر، روی سر می‌ایستد و در سر چوبین خود، سودهایی می‌پروراند شگفت‌انگیزتر از آن‌که به دل‌خواه خود، به رقص درمی‌آید.^{۲۵}

بنابراین، سرشت رازآمیز کالا، از ارزش مصرفی آن سرچشمه نمی‌گیرد. [فی‌نفسه از تعینات ارزش نیز ناشی نمی‌شود].⁶¹ زیرا در وهله‌ی نخست، هر قدر هم انواع مفید کارها یا فعالیت‌های مولد، تنوع داشته باشند، این حقیقتی فیزیولوژیک است که [آن‌ها کارکردهای سازواری خاص انسان در تمایز با سازواری‌های دیگران]⁶² و هر یک از آن کارکردها، هر محتوا و شکلی هم که داشته باشند، اساساً حاصل به‌کارگرفتن مغز، اعصاب، عضلات، اندام‌های حسی انسان و دیگر اندام‌ها هستند. در وهله‌ی دوم، آن‌جا که مسأله به مبنای تعیین مقدار ارزش مربوط می‌شود، یعنی طول زمانی که صرف نیروی بدنی یا کمیت کار می‌شود، تمایز قایل شدن بین این کمیت {از سویی} و کیفیت کار {از سوی دیگر}، حتی به نحو آشکارتری ممکن است. زمان کاری که برای تولید وسایل معاش لازم است، باید در هر دوران، توجه آدمی را به خود جلب کرده باشد، هر چند اهمیت آن در مراحل مختلف تکامل، یکسان نبوده باشد. سرانجام به محض آن‌که انسان‌ها به نحوی برای یک‌دیگر کار می‌کنند، کار آن‌ها نیز شکل اجتماعی به خود می‌گیرد.

[رایبسون را در جزیره‌اش در نظر می‌گیریم].⁶³ اگر چه او بنا به عادت آباو اجدادی‌اش آدم قانعی است، اما نیازهایی دارد که باید آن‌ها را برآورده کند و بنابراین، باید دست به کارهایی مفید بزند: باید ابزار بسازد، اثاثیه درست کند، لامپ‌ها را اهلی کند، ماهی صید کند، به شکار برود و غیره. در این‌جا از نیایش‌های وی و اموری از این قبیل سخن نمی‌گوییم، چون رایبسون ما از آن‌ها لذت می‌برد و این قبیل کارها را تفریح و سرگرمی می‌داند. او با وجود تنوع فعالیت‌های تولیدی‌اش، به خوبی می‌داند که این اعمال، فقط شکل‌های گوناگون فعالیت خود رایبسون و بنابراین، تنها شیوه‌های گوناگونی از کار انسانی هستند. خودِ اضطرار، او را وادار می‌کند تا اوقاتش را با دقت، میان فعالیت‌های متفاوت خویش تقسیم کند. میزان زمانی که فعالیت معینی در میان کل فعالیت‌های او به خود اختصاص می‌دهد، به میزان مشکلاتی بستگی دارد که برای رسیدن به اثری مطلوب، باید بر آن‌ها چیره شود. دوست ما، رایبسون، این موضوع را به تجربه درمی‌یابد و با ساعت، دفتر، قلم و جوهری که از کشتی غرق شده، نجات

61. از تعینات ارزش هم ناشی نمی‌شود

62. آن‌ها کارکردهای سازواری انسان‌اند

63. از آن‌جا که اقتصاد سیاسی، رایبسون بازی را دوست دارد، ابتدا سری به رایبسون در جزیره‌اش بزنیم

۲۵. به یاد داریم که کشور چین و میزها زمانی به رقص درآمدند که به نظر می‌رسید بقیه‌ی جهان دچار سکون شده‌اند - pour encourager les autres.*
* «برای تشویق دیگران». اشاره به شورش دهقانان تاپپینگ در چین ۱۸۶۴ - ۱۸۵۱ و تب احضار ارواح در دهه‌ی ۱۸۵۰ که در طبقات فرادست جامعه‌ی آلمان رایج شده بود. بقیه‌ی جهان در دوران ارتجاع که بلافاصله پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ حاکم شد، «دچار سکون» شده بودند - م.

داده، خیلی زود و مانند یک انگلیسی درست و حسابی، شروع به ثبت وضع خویش می‌کند. سیاهه‌ی او شامل صورت اشیای مفیدی است که در اختیار دارد، هم‌چنین شامل شیوه‌های گوناگون کاری که برای تولید آن‌ها لازم است و سرانجام، زمان کاری که او باید برای تولید کمیّت‌های مشخصی از این محصولات، به‌طور میانگین صرف کند. تمام روابط بین رایبسنون و این اشیا که ثروت خودآفریده‌ی او را تشکیل می‌دهند، به‌قدری ساده و روشن‌اند که حتی آقای ماکس ویرث هم می‌تواند آن‌ها را بدون تأملاتِ عالمانه‌ی ویژه‌ای درک کند. و با این‌همه، این روابط شامل تمام تعینات اصلی ارزش‌اند.

[اکنون به جای رایبسنون، انجمنی از انسان‌های آزاد را می‌گذاریم که با وسایل تولید مشترک کار می‌کنند و نیروی کار فردی‌شان را خودآگاهانه در حکم یک نیروی کار اجتماعی صرف می‌کنند].⁶⁴ تمامی خصوصیات کار رایبسنون [دوباره تکرار می‌شوند]⁶⁵، اما تنها به‌نحوی اجتماعی و نه فردی. [اما با یک تفاوت اساسی].⁶⁶ همه‌ی محصولات رایبسنون، منحصراً محصول کار شخصی‌اش بودند و بنابراین، بی‌میانجی اشیای مصرفی مفیدی برای وی تلقی می‌شدند. محصول کل انجمن {فرضی} ما، محصولی اجتماعی است. بخشی از این محصول، به‌عنوان ابزار تولید، دوباره به کار می‌رود و اجتماعی باقی می‌ماند. اما بخش دیگر آن را اعضای این انجمن، به‌عنوان وسایل معاش مصرف می‌کنند و بنابراین باید میان آن‌ها تقسیم شود. شیوه‌ی این تقسیم‌بندی بسته به نوع خاص سازمان اجتماعی تولید و متناظر با آن سطح تکامل تاریخی تولیدکنندگان تغییر می‌کند. صرفاً برای این‌که با تولید کالایی توازی برقرار کنیم، فرض می‌کنیم که سهم هریک از تولیدکنندگان از وسایل زندگی، طبق زمان کارش تعیین شده باشد. در این صورت، زمان کار نقش دوگانه‌ای ایفاء می‌کند. از یک‌سو، تقسیم اجتماعی کار بر اساس یک برنامه‌ی معین، نسبت صحیح وظایف مختلفی را که کار باید برای رفع نیازهای متفاوت انجام دهد، تنظیم می‌کند. از سوی دیگر، زمان کار، هم‌چنین ملاکی است برای تعیین سهمی که فرد در کار مشترک به عهده دارد و نیز ملاک سهمی است از کل محصول که به او تعلق می‌گیرد و می‌تواند به مصرف فردی‌اش برسد. در اینجا مناسبات اجتماعی انسان‌ها با کارشان و با محصول کارشان، چه در تولید و چه در توزیع، شفاف و ساده است.

پس سرشت معماگونه‌ی محصول کار، آنگاه که شکل کالا به‌خود گرفته است، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

اگر انسانها محصولات‌شان را به مثابه‌ی ارزش‌ها به یکدیگر معطوف می‌کنند، مادام که این چیزها صرفاً پوششی مادی برای کار نامتفاوت انسانی هستند، علت این است که درعین حال و به وارونه، کارهای گوناگون‌شان تنها به مثابه‌ی کار متفاوت انسانی اعتبار دارند، در پوسته‌ای مادی. آنها با معطوف‌ساختن محصولات‌شان به یکدیگر به مثابه‌ی ارزش، کارهای متفاوت‌شان را به یکدیگر به

64. سرانجام، برای تنوع هم که شده، انجمنی از انسان‌های آزاد را به تصور در آوریم که با ابزارهای تولید مشترک به کار می‌پردازند و نیروی کار فردی‌شان را در حکم یک نیروی کار اجتماعی صرف می‌کنند

65. در این‌جا دوباره تکرار می‌شوند

66. حذف از ویراست ۱۸۹۰

مثابه‌ی کار انسانی معطوف می‌کنند. رابطه‌ی شخصی بواسطه‌ی شکل شیء وار پنهان شده است. بنابراین بر پیشانی ارزش نوشته نشده است که چیست. انسان‌ها برای اینکه محصولات‌شان را به یکدیگر معطوف کنند، ناگزیرند کارهای گوناگون‌شان را به مثابه‌ی کارهای مجرد انسانی با یکدیگر همسنگ قرار دهند. آنها بی‌آنکه بدانند چنین می‌کنند، از این طریق که شیء مادی را به ارزش تقلیل می‌دهند. این عملکرد خودپو، و بنابراین ناآگاه و غریزی مغز آنهاست که از شیوه‌ی ویژه‌ی تولید مادی و روابطی که آنها در معرض قرار گرفته‌اند، به ناچار نشأت می‌گیرد. نخست این رابطه عملاً موجود است، سپس، چون آنها انسانند، این رابطه‌ای می‌شود برای آنها. اینکه آنها چگونه حضور این رابطه را ادراک می‌کنند یا در ذهنشان بازتاب می‌یابد، از سرشت خود رابطه ناشی می‌شود. بعدتر، آنها می‌کوشند به یاری علم راز محصول اجتماعی متعلق به خودشان را کشف کنند، چرا که تعین بخشیدن به یک شیء به مثابه‌ی ارزش، محصول خود آنهاست، همانگونه که زبان محصول آنهاست. تا آنجا که قضیه به مقدار ارزش مربوط می‌شود، این دو مورد ارزش و مقدار ارزش { مستقل از یکدیگر لحاظ می‌شوند. زیرا حلقه‌های تقسیم کار طبیعت‌وار خودپو، کارهای خصوصی همه‌جانبه وابسته به یکدیگر را کماکان از این طریق به مقادیری اجتماعاً متناسب تحویل می‌کنند که در پس نسبت مبادله‌ی دائماً نوسان‌کننده و تصادفی محصولات‌شان زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آنها به مثابه‌ی قانونی طبیعی و قهرآمیز و به‌نحوی تنظیم‌کننده عمل می‌کند، همانگونه که دست قانون جاذبه در کار است که سقف بر سر کسی فرو می‌ریزد.^{۲۶} بنابراین تعیین مقدار ارزش از طریق زمان کار یکی از جنبش‌های تعیین‌کننده‌ای است که در پس راز ارزش نسبی کالا پنهان است. جنبش اجتماعی تولیدکننده در دید آنها شکل جنبش اشیاء را اختیار می‌کند، شکلی که تولیدکنندگان به‌جای مهار آن، در مهار آنند. سرانجام تا جایی که قضیه به شکل ارزش مربوط می‌شود، دقیقاً همین شکل است که به‌جای آشکارکردن روابط اجتماعی کارگران منفرد، و بنابراین تعیینات اجتماعی کارهای خاص، آنها را به‌طور شیء‌وار پنهان می‌کند. اگر من بگویم دامن، چکمه و غیره، خود را به مثابه‌ی مادیت یافتگی عام کار مجرد انسانی به پارچه معطوف می‌کنند، بلافاصله دیوانه‌وار بودن وارونگی این سخن به چشم می‌خورد. اما وقتی که تولیدکنندگان دامن، چکمه و غیره، این کالاها را به پارچه به مثابه‌ی هم‌ارز عام معطوف می‌کنند، رابطه‌ی اجتماعی کارهای خصوصی‌شان دقیقاً در این شکل دیوانه‌وار وارونه است که در برابر چشمان آنها پدیدار می‌شود.

۲۶. «درباره‌ی قانونی که فقط از طریق انقلاب‌های ادواری می‌تواند خود را اعمال کند، چه باید اندیشید؟ آن نیز قانونی طبیعی است که بر فقدان آگاهی مردمی که در معرض آن قرار می‌گیرند استوار است» (فریدریش انگلس، خطوط کلی در نقد اقتصاد سیاسی در سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی، به سردبیری آرنولد روگه و کارل مارکس، پاریس، ۱۸۴۴).

مقوله‌های اقتصاد بورژوازی، دقیقاً از همین نوع شکل‌ها هستند. آن‌ها به لحاظ اجتماعی، شکل‌های معتبر، و بنابراین عینی اندیشه برای مناسبات تولیدی متعلق به این شیوه‌ی تولیدی اجتماعی تاریخاً معین⁶⁷ هستند.

تولیدکنندگان خصوصی نخست به وساطت محصولات کارشان، اشیاء، با هم در تماسی اجتماعی قرار می‌گیرند. بنابراین رابطه‌ی اجتماعی کارهایشان مناسبات بی‌میانجی اجتماعی بین اشخاص در حین کار نیستند و بنابراین چنین نیز نمودار نمی‌شوند، بلکه به مثابه‌ی مناسبات شی‌گون انسانها یا مناسبات اجتماعی اشیاء پدیدار می‌شوند. اما نخستین و عامترین بازنمایی شیء به مثابه‌ی شیئی اجتماعی تبدیل محصول کار به کالا است.

بنابراین رازآمیزی کالا از آنجا نشأت می‌گیرد که در چشم تولیدکنندگان خصوصی، تعینات اجتماعی کارهای خصوصی‌شان به مثابه‌ی تعینات طبیعی محصولات کار در جامعه، و در دیده‌ی شخص، روابط اجتماعی تولید اشخاص به مثابه‌ی روابط اجتماعی اشیاء با یکدیگر نمودار می‌شود. رابطه‌ی کارگر خصوصی با کل کار اجتماعی در برابر او شیئیت می‌یابد و بنابراین در نزد او همچون اشکال اشیاء وجود دارد.

برای جامعه‌ای متشکل از تولیدکنندگان کالا که مناسبات اجتماعی تولیدی‌شان عبارت از این است که محصولات خویش را هم‌چون کالا، هم‌چون ارزش تلقی کنند و کارهای خصوصی خود را به‌عنوان کار انسانی برابر، در این شکل شی‌وار، با یک‌دیگر در ارتباط قرار دهند، مسیحیت با کیش انسان انتزاعی‌اش، به‌ویژه در شکل تکامل‌یافته‌ی بورژوازی آن، یعنی پروتستانسیم، دئیسم و غیره، مناسب‌ترین شکل مذهب است. در شیوه‌های تولیدی آسیایی کهن، دوران باستان و غیره، تبدیل محصولات به کالا و بنابراین، هستی متعین انسان به‌عنوان تولیدکننده‌ی کالا، نقش فرعی دارد؛ با این‌همه، هر اندازه که این جماعات پا به مرحله‌ی زوال می‌گذارند، اهمیت این نقش بیشتر می‌شود. در واقع اقوام تاجریش، چونان خدایان اپیکور، تنها در حفاصل‌های جهان باستان، یا مانند یهودیان، در منافذ جامعه‌ی لهستان، وجود داشتند. این سازواره‌های اجتماعی تولید باستانی، به‌مراتب ساده‌تر و شفاف‌تر از سازواره‌های جامعه‌ی بورژوازی‌اند. اما آن‌ها یا بر ناپختگی بشر از نظر فردی متکی‌اند که هنوز بندنافش را از پیوند طبیعی با انسان نوعی نبریده است، و یا به مناسبات بی‌میانجی خدایگانی و بندگی متکی‌اند. این سازواره‌های اجتماعی، به سطح پایین تکامل نیروهای مولد کار مقیدند و به همان نسبت، اسیر روابط انسان‌ها در چارچوب فرآیند تولید مادی زندگی‌شان، و بنابراین، در رابطه‌شان با یک‌دیگر و با طبیعت هستند.

این اسارت واقعی به شکل مینوی، در مذاهب طبیعی و قبیله‌ای قدیم بازتاب می‌یابد. فرانمود مذهبی جهان واقعی، [تنها]⁶⁸ هنگامی می‌تواند ناپدید شود که مناسبات عملی انسان‌ها در کار و زندگی روزانه‌شان با یک‌دیگر، هر روز، و به‌سادگی و شفافی، رابطه‌ی عقلایی‌شان را با یک‌دیگر و با طبیعت در برابر چشمان‌شان بگذارد. [این

68. تنها کلاً

69. حذف در ویراست ۱۸۹۰

مناسبات اما فقط به همان نحو که هست می‌تواند بیان شود.⁶⁹ چهره‌ی فرآیند زندگی اجتماعی انسان، همانا فرآیند تولید مادی، حجاب مه‌آلود و رازآمیزش را تنها آن‌گاه از هم خواهد درید که هم‌چون محصول انسان آزادانه اجتماعیت بیابد و به مهار برنامه‌ریزی آگاهانه‌ی او درآید. ولی رسیدن به این مرحله مستلزم شالوده‌ی مادی معینی در جامعه یا گردآمدن یک سلسله از شرایط مادی در زندگی است که خود، محصول خودپوی یک تکامل تاریخی بلندمدت و پرنج است.

راست است که اقتصاد سیاسی، ارزش و مقدار ارزش را، هرچند به‌طور ناقص^{۲۷}، واکاوی کرده بود. اما هرگز حتی این پرسش را طرح نکرده است که چرا کار در ارزش، و مقدار کار، برحسب مدت آن، در مقدار ارزش بازنمایی می‌شود؟ شکل‌هایی که آشکارا بر پیشانی‌شان نوشته شده که به یک صورت‌بندی اجتماعی تعلق دارند که در آن، فرآیند تولید بر انسان مسلط است و نه انسان بر این فرآیند، در آگاهی بورژوازی همچون خودِ کارِ مولد، چون ضرورتی بدیهی که از سوی طبیعت تحمیل شده است، ظاهر می‌شود. بنابراین، اقتصاد سیاسی با شکل‌های پیشابورژوایی سازمان اجتماعی تولید همان رفتاری را می‌کند که آبابی کلیسا با مذاهب پیشامسیحیت روا می‌دارند.^{۲۸}

۲۷. نارسایی واکاوی ریکاردو از مقدار ارزش - البته واکاوی وی بهترین واکاوی است - در مجلد سوم و چهارم اثر حاضر معلوم خواهد شد. اما تا آنجا که به ارزش بطورکلی مربوط است، اقتصاد سیاسی کلاسیک هیچ‌جا بین کار که در ارزش بیان می‌شود و همان کار که در ارزش مصرفی محصول‌اش نمود پیدا می‌کند، تمایز اکید و آگاهانه‌ای قابل نمی‌شود. یقیناً این تمایز در عمل انجام می‌شود، زیرا با کار، گاهی از جنبه‌ی کمی‌اش برخوردار می‌کنند و زمانی دیگر از لحاظ کیفی. اما به ذهن این اقتصاددان‌ها خطور نمی‌کند که پیش‌فرض تمایز صرفاً کمی بین انواع کارها، وحدت یا یکسانی کیفی آن‌ها و بنابراین، تحویل آن‌ها به کار مجرد انسانی است. مثلاً، ریکاردو اعلام می‌کند که با این سخن دستوت دو تراسی موافق است که می‌گوید: «همان‌طور که مسلماً استعدادهای جسمانی و اخلاقی ما به تنهایی ثروت راستین ما هستند، به‌کارگرفتن این استعدادهای، یعنی نوع معینی از کار، گنجینه‌ی راستین ما به‌شمار می‌آیند و همیشه، با همین روند بهره‌گیری از استعدادهای که تمام چیزهایی خلق می‌شوند که آن‌ها را ثروت می‌نامیم... هم‌چنین مسلماً تمام این چیزها فقط بازنمود کاری هستند که آن‌ها را خلق کرده است و اگر ارزشی، یا حتی دو ارزش متمایز داشته باشند، تنها می‌توانند از ارزش «کاری حاصل شده باشند که از آن سرچشمه گرفته‌اند» (ریکاردو، اصول اقتصاد سیاسی، ویراست سوم، لندن، ۱۸۲۱، ص ۳۳۴). در این‌جا تنها به ذکر این نکته بسنده می‌کنیم که ریکاردو تفسیر عمیق‌تر خوش را بر واژه‌های دستوت تحمیل کرده است. مسلماً دستوت می‌گوید که تمامی چیزهایی که ثروت را تشکیل می‌دهند «بازنمود کاری‌اند که آن‌ها را به وجود آورده است»، اما از سوی دیگر، وی هم‌چنین می‌گوید که آن‌ها «دو ارزش متفاوت» (ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای) را از «ارزش کار» کسب می‌کنند. در نتیجه، همان خطای پیش‌پاافتاده‌ی اقتصاددان‌های عامیانه را مرتکب می‌شود که فرض می‌کنند ارزش یک کالا (در این‌جا کار)، برای تعیین ارزش کالاهای دیگر به کار گرفته می‌شود. اما ریکاردو گفته‌ی دستوت را چنین تعبیر می‌کند که گویا گفته است کار (نه ارزش کار)، در هر دو ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای بیان می‌شود. با این‌همه، ریکاردو خود نیز، میان خصلت دوگانه‌ی کاری که به این شیوه‌ی مضاعف جلوه می‌کند، چنان تمایز اندکی قایل است که ناگزیر، کل فصل «ارزش و ثروت و ویژگی‌های متمایز آن‌ها» را در کتاب خود به بررسی شاق مسایل بی‌اهمیت ژان باتیست سه اختصاص می‌دهد و عاقبت خود نیز، کاملاً از این موضوع شگفت‌زده می‌شود که پی می‌برد به‌رغم توافق با دستوت در این خصوص که کار سرچشمه‌ی ارزش است، وی با «سه» نیز در مفهوم ارزش توافق نظر دارد.

۲۸. «اقتصاددان‌ها شیوه‌ی خاصی در برخورد دارند. از نظر آنان، فقط دو نوع نهاد وجود دارد: مصنوعی و طبیعی. نهادهای فتودالی نهادهای مصنوعی‌اند و نهادهای بورژوایی نهادهای طبیعی. از این نظر، شبیه به عالمان دین هستند که به همین منوال، دو نوع دین را به رسمیت می‌شناسند. هر دینی که از آن ایشان نباشد، ساخته‌ی بشر است در حالی که دین خودشان، فیض خداوند است... پس بدین‌سان، تاریخی وجود داشته است اما از این پس، دیگر وجود نخواهد داشت» (کارل مارکس، فقر فلسفه، ۱۸۴۷، ص ۱۱۳). واقعاً آقای باستیا بامزه است که تصور می‌کند یونانی‌ها و رومی‌های باستان، تنها با غارتگری زندگی می‌کردند. زیرا اگر مردم قرن‌ها با غارتگری زندگی می‌کردند، به هر حال همیشه باید چیزی برای غارت کردن وجود داشته باشد؛ به عبارت دیگر، آن‌چه به غارت برده می‌شود، باید پیوسته بازتولید شود. بنابراین، به نظر می‌رسد که حتی یونانی‌ها و رومی‌ها نیز، فرآیندی از تولید، و بنابراین، اقتصادی داشتند که پایه‌ی مادی جهان آن‌ها را می‌ساخت،

مشاجرات کسل‌کننده و ملال‌آور برخی از اقتصاددانان‌ها درباره‌ی نقش طبیعت در شکل‌گیری ارزش مبادله‌ای نشان می‌دهد که آن‌ها تا چه میزان فریب بت‌واره‌گی آمیخته با جهان کالاها یا فرانمود عینی مختصات اجتماعی کار را می‌خورند. از آن‌جا که ارزش مبادله‌ای، عبارتست از شیوه‌ی اجتماعی معینی برای بیان کاری که در تولید یک شیء به کار رفته، طبیعت نمی‌تواند تاثیری بیشتر از آنچه در فرایند تعیین نرخ تسعیر می‌نهد بر آن بگذارد.

شکل کالایی که در دوره‌های تولید پیشین ظهور کرد، عام‌ترین و توسعه‌نیافته‌ترین شکل تولید بورژوایی است — اگرچه نه به همان سبک و سیاق مسلط کنونی و بنابراین شاخص — که نسبتاً به سادگی پی برده می‌شود. اما درباره‌ی شکل‌های مشخص‌تر همچون سرمایه و از این قبیل چه باید گفت؟ بت‌وارگی اقتصاد کلاسیک در اینجا ملموس است.

برای پیشگیری از پرداختن زودرس به موضوع، در اینجا تنها به مثال دیگری درباره‌ی خودِ شکل کالایی بسنده می‌کنم. [دیدیم که در رابطه‌ی کالا با کالا مثلاً کفش با پاشنه‌کش، ارزش مصرفی پاشنه‌کش و بنابراین سودمندی ویژگی‌های واقعی شیء وار آن برای کفش کاملاً بی‌اهمیت است. فقط به مثابه‌ی شکل پدیداری ارزش کفش است که پاشنه‌کش علاقه‌ی کفش را به خود جلب می‌کند.^{70*} اگر کالاها زبان سخن گفتن می‌داشتند، می‌گفتند: ارزش مصرفی ما شاید مورد علاقه‌ی انسان‌ها باشد، اما دلیل چیز بودن ما نیست. آن‌چه دلیل چیز بودن ماست، ارزش مان است. رد و بدل شدن ما به مثابه‌ی چیزهای کالایی، این را ثابت می‌کند. ما با هم فقط به مثابه‌ی ارزش‌های مبادله‌ای رابطه برقرار می‌کنیم. حال بشنویم، اقتصاددان چه می‌گوید، چنان که گویی روح کالا را به سخن واداشته است:

70. حذف در ویراست ۱۸۹۰

هم‌چون اقتصاد بورژوایی که پایه‌ی مادی جهان کنونی را می‌سازد. یا شاید باستیا مقصودش این است که شیوه‌ی تولیدی متکی بر کار برده، نظامی است متکی بر غارتگری؟ در این صورت، به عرصه‌ی خطرناکی گام نهاده است. وقتی متفکر غولی همچون ارسطو، در ارزیابی خود از کار برده مرتکب خطا می‌شود، چرا اقتصاددان کوتوله‌ای مانند باستیا در ارزیابی‌اش از کار مزدبگیری به قضاوت درستی رسیده باشد؟ از این فرصت استفاده می‌کنم تا چند کلمه‌ای درباره‌ی ایرادی بگویم که یک نشریه‌ی آلمانی — آمریکایی درباره‌ی اثر من، در نقد اقتصاد سیاسی، ۱۸۵۹، گرفته بود. به گفته‌ی این نشریه، نظر من که هر شیوه‌ی تولیدی معین و مناسبات تولیدی متناظر با آن، به عبارت خلاصه «ساختار اقتصادی جامعه، پایه‌ای است واقعی که بر آن روبنایی حقوقی و سیاسی سر بر می‌آورد و شکل‌های معین آگاهی اجتماعی با آن در انطباق است» و «شیوه‌ی تولید حیات مادی فرآیند کلی حیات اجتماعی، سیاسی و فکری را مشروط می‌کند»، برای دوران کنونی مان کاملاً صدق می‌کند، زیرا منافع مادی بر آن غالب است، اما نه برای سده‌های میانه که کاتولیسیم بر آن تسلط داشت یا برای آتن و روم که سیاست بر آن غالب بوده است. در وهله‌ی نخست، غریب به نظر می‌رسد که کسی بیندارد این عبارت‌پردازی‌های شهره‌ی آفاق درباره‌ی سده‌های میانه و جهان باستان بر دیگران مجهول مانده است. یک چیز روشن است: سده‌های میانه نمی‌توانست از قبیل کاتولیسیم و جهان باستان، از قبیل سیاست زندگی کند. برعکس! شیوه‌ی گذران زندگی این اعصار نشان می‌دهد که چرا در یکی، سیاست و در دیگری، کاتولیسیم نقش ایفا می‌کرده است. از این گذشته، فقط آشنایی مختصری با مثلاً تاریخ جمهوری روم کافی است تا دریابیم که راز تاریخ آن، تاریخ مالکیت ارضی است. دون کیشوت هم مدت‌ها پیش، تاوان این تصور خطای خود را داد که ماجراجویی سلحشورانه می‌تواند با تمام شکل‌های اقتصادی جامعه سازگار باشد.

* این نکته‌ی مهمی است. در پاشنه‌کش ارزش کفش بیان می‌شود. بنابراین پاشنه‌کش شکل بیان یا شکل پدیدارشدن ارزش کفش است. در این رابطه ارزش مصرفی پاشنه‌کش و خواص آن برای کفش اهمیت ندارند. پاشنه‌کش تنها به مثابه‌ی پیکریافتگی کار مجرد، و نه مشخص، ارزش کفش را بیان می‌کند و تنها از این زاویه برای کفش مهم است — م.

«ارزش (یعنی ارزش مبادله‌ای) ویژگی اشیا است؛ ثروت» (ارزش مصرفی) «ویژگی انسان است. ارزش به این معنا ضرورتاً واجد مبادله است؛ ثروت اما چنین نیست».^{۲۹}

«ثروت (ارزش مصرفی)، صفت انسان است؛ ارزش، صفت کالاها. یک انسان یا یک جماعت ثروتمند است، مروارید یا الماس ارزشمند است... یک مروارید یا یک الماس، به عنوان مروارید و الماس، دارای ارزش است».^{۳۰}

71. اقتصاددانانی که این جوهر شیمیایی را کشف کرده‌اند و

مدعی بصیرت ژرف انتقادی نیز هستند

72. ارزش

تاکنون هیچ شیمی‌دانی، هرگز در مروارید یا در الماس، ارزش مبادله‌ای را کشف نکرده است. اما [نویسندگان ما که]⁷¹ مدعی بصیرت ژرف انتقادی نیز هستند، دریافته‌اند که اشیا، مستقل از خواص مادی‌شان، دارای ارزش مصرفی‌اند، ولی [ارزش مبادله‌ای]⁷² آن‌ها از شیئیت‌شان سرچشمه می‌گیرد. آنچه مؤید آن‌ها در این عقیده است، شرایطی است خودویژه که در آن، ارزش مصرفی اشیا برای انسان، بدون مبادله، یعنی در رابطه‌ی بی‌واسطه‌ی بین شیء و انسان تحقق پیدا می‌کند، در حالی که ارزش اشیا، تنها در مبادله، یعنی در یک فرآیند اجتماعی متحقق می‌شود. کیست که در این جا پند داگبری نیک‌نهاد را به سیکول، نگهبان شب، به یاد نیارد:

«خوش سیمابودنِ مرد، زاده‌ی اتفاق است؛ اما خواندن و نوشتن، از طبیعت ناشی می‌شود».^{۳۱}

کالا وحدت بی‌میانجی ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای است، همانا دو {سرشت} رودررو نهاده شده. از این رو تضادی است بی‌میانجی. این تضاد، آنگاه که نه دیگر به شکل تاکنونی واکاوانه، گاه از منظر ارزش استفاده بودنش، گاه از منظر ارزش مبادله‌ای بودنش لحاظ شود، بلکه همچون کلی واحد به کالای دیگری معطوف شود، باید تکوین یابد. عطف واقعی کالاها نسبت به یکدیگر، اما، روند مبادله‌شان است.

۲۹. ملاحظاتی درباره‌ی برخی مشاجرات کلامی در اقتصاد سیاسی به ویژه در ارتباط با ارزش، و عرضه و تقاضا، لندن، ۱۸۲۱، ص ۱۶.

۳۰. س. بیلی، اثر پیش گفته، ص ۱۶۵.

۳۱. هم مؤلف ملاحظات... و هم س. بیلی، ریکاردو را متهم می‌کنند که ارزش مبادله‌ای را از چیزی نسبی به چیزی مطلق تبدیل کرده است. برعکس ریکاردو آن نسبییت ظاهری را که این اشیا (الماس، مروارید و غیره) به مثابه‌ی ارزش مبادله‌ای دارند، به رابطه‌ی واقعی که پشت این ظاهر پنهان است، یعنی به نسبییت آن‌ها به عنوان بیان‌های صرف کار انسانی تحویل کرده است. اگر پیروان ریکاردو با بدزبانی به بیلی پاسخ می‌دهند، که به هیچ وجه قانع‌کننده نیست، به این علت است که نمی‌توانند در آثار خود ریکاردو هیچ توضیحی درباره‌ی پیوند درونی ارزش و ارزش مبادله‌ای، بیابند.

پیوست فصل اول، بخش اول شکل ارزش

واکاوی کالا نشان داد که چیزی مضاعف است، ارزش مصرفی و ارزش. بنابراین برای اینکه چیزی شکل کالایی اختیار کند، باید شکلی مضاعف بخود بگیرد، شکل یک ارزش مصرفی و شکل ارزش. شکل ارزش مصرفی شکل خود کالبد {یا پیکره‌ی} کالاست، آهن، پارچه، غیره؛ شکل هستی محسوس و ملموس آن است. این شکل طبیعی کالاست. در مقابل، شکل ارزشی کالا، شکل اجتماعی‌اش است. اینک، ارزش یک کالا چگونه بیان می‌شود؟ یعنی، چگونه شکل پدیداری‌اش را به دست می‌آورد؟ از طریق رابطه‌ی بین کالاهای مختلف. برای واکاوی سزاوار شکل حاوی این رابطه، باید از ساده‌ترین، تکامل‌نیافته‌ترین قواره‌اش عزیمت کرد. آشکارا، ساده‌ترین رابطه‌ی یک کالا، رابطه‌اش است با یک کالای منفرد دیگر، هرچه باشد. بنابراین رابطه‌ی دو کالا با یکدیگر ساده‌ترین بیان ارزش را برای یک کالا به دست می‌دهد.

I. شکل ساده ارزش

۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن یا: ۲۰ ذرع پارچه ۱ دامن می‌آورد.
راز هر شکل ارزش، [باید در این شکل ساده ارزش نهفته باشد].⁷³ بنابراین، واکاوی همین شکل است که در دسر و دشواری اصلی است.

73. در این شکل بسیط ارزش نهفته است.

74.

[§۱. دو قطب بیان ارزش: شکل نسبی ارزش و شکل هم‌ارز

شکل نسبی ارزش و شکل هم‌ارز

در بیان ساده‌ی ارزش نسبی، دو نوع کالا، پارچه و دامن، آشکارا دو نقش متفاوت ایفا می‌کنند. پارچه کالایی است که ارزش خود را در قالب یکی از پیکره‌های کالایی متفاوتش، دامن، بیان می‌کند. از سوی دیگر، نوع کالای دامن به عنوان ماده‌ای عمل می‌کند که ارزش در آن بیان می‌شود. یک کالا نقش فعال و کالای دیگر نقش منفعل ایفا می‌کند. ما درباره‌ی کالایی که اکنون ارزشش در کالای دیگری بیان می‌شود می‌گوییم: ارزش آن به منزله‌ی ارزش نسبی بازنموده می‌شود یا به بیان دیگر، ارزش آن در شکل ارزش نسبی وجود دارد. در مقابل، درباره‌ی کالای دیگر، اینجا دامن، که برای ماده و مصالح بیان ارزشی استفاده می‌شود، می‌گوییم: این کالا به عنوان معادل کالای اول عمل می‌کند یا بیان دیگر در شکل هم‌ارز وجود دارد.⁷⁴

اکنون بدون واکاوی عمیق‌تر، نکات زیر از همان آغاز روشن است:

۱. دو قطب بیان ارزش: شکل نسبی ارزش

و شکل هم‌ارز

این‌جا دو نوع متفاوت کالای A و B، در مثال ما پارچه و دامن، آشکارا دو نقش متفاوت ایفا می‌کنند. پارچه ارزش خود را در قالب دامن بیان می‌کند؛ دامن همچون ماده‌ای عمل می‌کند که این ارزش در آن بیان می‌شود. کالای اول نقشی فعال و کالای دوم، نقشی منفعل دارد. ارزش کالای نخست به عنوان ارزش نسبی بازنموده می‌شود؛ به بیان دیگر، این کالا در شکل نسبی ارزش وجود دارد. دومین کالا هم‌چون هم‌ارز عمل می‌کند، یا به بیان دیگر، در شکل هم‌ارز وجود دارد.

الف) جدایی ناپذیری دو شکل

شکل ارزش نسبی و شکل هم‌ارز به هم تعلق دارند، لازم و ملزوم یکدیگرند، وجوه جدایی ناپذیر یک بیان ارزش‌اند.

ب) قطب‌های دو شکل

[از سوی دیگر، این دو شکل حدها یا قطب‌های متقابلاً دافع یا متقابل یک بیان ارزشی واحداند.]⁷⁵ این دو شکل همیشه بین کالاهای متفاوتی که بیان ارزش آنها را در ارتباط با هم قرار می‌دهد، سرشکن می‌شوند. مثلاً، ارزش پارچه را نمی‌توان در پارچه بیان کرد. 20 ذرع پارچه = 20 ذرع پارچه، بیان ارزش نیست، [بلکه فقط کمیت معینی از شیئی مصرفی پارچه را نشان می‌دهد.]⁷⁶ [بنابراین، ارزش پارچه فقط می‌تواند در کالای دیگری، یعنی فقط به‌طور نسبی، بیان شود.]⁷⁷ از این‌رو، شکل نسبی ارزش پارچه مشروط به آن است که کالای دیگری در شکل هم‌ارز در مقابل آن قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، این کالای دیگر، در اینجا [دامن که هم‌ارز پارچه قلمداد می‌شود و در شکل هم‌ارز وجود دارد، نمی‌تواند هم‌زمان در شکل نسبی ارزش باشد.]⁷⁸ این کالا نمی‌تواند ارزش خود را بیان کند بلکه فقط ماده‌ای را برای بیان ارزش کالای دیگر در اختیار می‌گذارد.

مسلماً عبارت 20 ذرع پارچه = یک دامن، یا 20 ذرع پارچه یک دامن می‌ارزد، عکس آن را نیز شامل است. اما در این مورد باید معادله را معکوس کرد تا ارزش دامن را به‌طور نسبی نشان داد؛ در این حالت، پارچه به جای دامن به شکل هم‌ارز تبدیل می‌شود. بنابراین، یک کالای واحد نمی‌تواند هم‌زمان به دو شکل، در یک بیان ارزشی ظاهر شود. این شکل‌ها به‌عنوان قطب‌های متقابل، هم‌دیگر را دفع می‌کنند.

فرض بگیریم مبادله‌ی پایاپای بین تولید کنندگان پارچه‌ی A و تولید کنندگان دامن B را. پیش از آنکه آنها با هم به توافق برسند، A می‌گوید: 20 ذرع پارچه ۲ دامن می‌ارزد (20 ذرع پارچه = ۲ دامن)، B جواب می‌دهد: ۱ دامن 22 ذرع پارچه می‌ارزد (۱ دامن = 22 ذرع پارچه). سرآخر، بعد از چانه‌زنی کشاری به توافق می‌رسند. A می‌گوید: 20 ذرع پارچه ۱ دامن می‌ارزد و B می‌گوید: ۱ دامن 20 ذرع پارچه می‌ارزد. در این حالت، هر دو، پارچه و دامن، هم‌زمان هم در وضعیت شکل نسبی ارزش هستند و هم در شکل هم‌ارز. اما، فراموش نکنیم، برای دو شخص مختلف و در دو بیان ارزشی گوناگون، که صرفاً هستی‌یافتن‌شان هم‌زمان است. از دید A، پارچه‌اش در شکل نسبی ارزش است، — زیرا از دید او ابتکار {مبادله} از کالای او آغاز شده است — و کالای فرد دیگر، دامن، در عوض شکل هم‌ارز را دارد. از موضع B قضیه برعکس است. بنابراین یک کالای واحد، حتی در این حالت نیز، هرگز هر دو شکل را هم‌زمان در بیان واحدی از ارزش ندارد.

75. شکل نسبی ارزش و شکل هم‌ارز، دو وجه جدایی ناپذیرند که متقابلاً به هم تعلق دارند و در عین حال هم‌دیگر را مشروط می‌کنند؛ اما در همان حال، متقابلاً دو کران دافع یا متقابل، یعنی قطب‌های بیان ارزش‌اند.

76. برعکس، این معادله بیشتر عکس آن را بیان می‌کند، یعنی 20 ذرع پارچه چیزی بیش از 20 ذرع پارچه نیست: کمیت معینی از پارچه که شیء مفیدی تلقی می‌شود.

77. بنابراین، ارزش پارچه فقط می‌تواند به‌طور نسبی، یعنی برحسب کالای دیگری، بیان شود.

78. از سوی دیگر، این کالای دیگر که به شکل هم‌ارز ظاهر می‌شود، نمی‌تواند هم‌زمان در شکل نسبی ارزش باشد.

ج) ارزش نسبی و {شکل} هم‌ارز تنها آشکال ارزش‌اند.

ارزش نسبی و {شکل} هم‌ارز هر دو تنها آشکال ارزش کالایند: اینکه کالایی در یک زمان این شکل را داشته باشد یا شکلی را که قطب مقابل آن است، صرفاً وابسته است به موضعش در بیان ارزش. این وضع به وضوح در شکل ساده‌ی ارزش، که بررسی کردیم، بروز پیدا می‌کند. زیرا از حیث محتوا هر دو عبارت:

(۱) ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن، یا: ۲۰ ذرع پارچه ۱ دامن می‌ارزد،

(۲) ۱ دامن = ۲۰ ذرع پارچه، یا: ۱ دامن ۲۰ ذرع پارچه می‌ارزد، هیچ تفاوتی با هم ندارند. اما از حیث شکل نه تنها متفاوتند، بلکه متقابل هم هستند. در عبارت (۱) ارزش پارچه به نحو نسبی بیان می‌شود. بنابراین پارچه در وضعیت شکل نسبی ارزش است، در حالی که هم‌زمان ارزش دامن به مثابه‌ی هم‌ارز بیان شده است. بنابراین دامن در وضعیت شکل هم‌ارز است. حال اگر عبارت (۱) را وارونه کنیم، می‌رسیم به عبارت (۲). اینجا کالاها جایگاهشان را عوض می‌کنند و حالا بلافاصله دامن در وضعیت شکل نسبی ارزش است و پارچه شکل هم‌ارز. آنها چون متناظراً موقعیت معینی در بیان واحدی از ارزش را تغییر داده‌اند، شکل ارزش را تغییر داده‌اند.

§. ۲. شکل نسبی ارزش

الف) رابطه‌ی هم‌سنگی

چون این پارچه است که می‌خواهد ارزشش را بیان کند، او نقطه‌ی عزیمت ابتکار است. او به برقراری رابطه با دامن، یا هر کالای دیگر که با او متفاوت است، قدم می‌گذارد. این رابطه، رابطه‌ی همسان‌گذاری است. مبنای عبارت: ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن، در واقع این است: پارچه = دامن؛ و اگر این رابطه را با واژه‌ها بیان کنیم، تنها به این معنی است که: کالای نوع دامن، سرشت همسان و جوهر همسان دارد با کالای نوع پارچه که با آن متفاوت است. این جنبه اغلب نادیده گرفته می‌شود، زیرا نسبت کمی این رابطه همیشه همه‌ی توجه را به سوی خود جلب می‌کند؛ یعنی تناسب معینی که از طریق آن مقداری از یک نوع کالا با مقداری از کالایی دیگر برابر نهاده می‌شوند. بنابراین دائماً فراموش می‌شود که مقادیر مختلف از چیزهای مختلف فقط زمانی به لحاظ کمی با یکدیگر قابل مقایسه‌اند که قابل تحویل به معیار واحدی باشند. مقادیر {کالاها} تنها چون بیان معیاری واحدند، هم‌نام‌اند و بنابراین قیاس‌پذیرند. در نتیجه در عبارت فوق پارچه با دامن به مثابه‌ی چیزی همتای خود رفتار می‌کند، یا دامن خود را به پارچه به مثابه‌ی چیزی که جوهری همچون او دارد، معطوف می‌کند، به مثابه‌ی چیزی با ذاتی همسان. بنابراین او خود را با پارچه به لحاظ کیفی همسان و هم‌تا قرار می‌دهد.

ب) رابطه‌ی ارزشی

دامن تنها زمانی همانی است که پارچه هست، که هردو ارزش‌اند. بنابراین اینکه پارچه با دامن رفتاری چون چیزی همچون خود دارد، یا اینکه دامن به مثابه‌ی چیزی که جوهری یکسان با پارچه دارد، با پارچه برابر نهاده می‌شود، بیانگر این امر است که در این رابطه دامن به مثابه‌ی ارزش اعتبار دارد. دامن با پارچه برابر نهاده می‌شود، مادام که او نیز ارزش است. بنابراین رابطه‌ی هم‌سنگی، رابطه‌ی ارزشی است، اما رابطه‌ی ارزشی بیش از هر چیز بیان ارزش یا ارزش‌بودگی کالایی است که ارزش آن را بیان می‌کند. پارچه به مثابه‌ی ارزش مصرفی یا پیکره‌ی کالا، خود را از دامن متمایز می‌کند. برعکس ارزش‌بودنش زمانی آشکار و برجسته می‌شود که خود را در یک رابطه بیان می‌کند، رابطه‌ای که از طریق آن یک نوع کالای دیگر، دامن، با او {یعنی با پارچه} برابر قرار داده می‌شود یا هم‌ذات با او تلقی می‌شود.

ج) محتوای کیفی شکل نسبی ارزش که در رابطه‌ی ارزشی گنجد است. دامن تنها تا آنجا ارزش است که بیان شیء وار نیروی کار انسانی صرف‌شده در تولیدش باشد، یعنی لخته‌ی کار مجرد انسانی - کار مجرد، زیرا از خصلت معین، مفید و مشخص کاری که در آن گنجد است انتزاع شده است؛ کار انسانی، زیرا کار در اینجا تنها به مثابه‌ی صرف نیروی کار انسانی بطور اعم، به شمار می‌آید. بنابراین پارچه نمی‌تواند در برابر دامن به مثابه‌ی یک ارزش - شیء (Werthding) رفتار کند یا به دامن، به مثابه‌ی ارزش معطوف شود، بی‌آنکه به آن {دامن} به مثابه‌ی پیکره یا کالبدی معطوف شود که تنها ماده‌ی سازنده‌اش، نیروی کار انسانی است. اما پارچه به عنوان ارزش لخته‌ای از همان کار انسانی است. در نتیجه در چارچوب این رابطه پیکره‌ی دامن جوهر ارزشی‌ای را نمایندگی می‌کند که با پارچه در آن مشترک است؛ یعنی کار انسانی. بنابراین در چارچوب این رابطه، دامن تنها به مثابه‌ی ظرف (Gestalt) ارزش و از این رو ظرف ارزشی پارچه، به مثابه‌ی شکل پدیداری محسوس ارزش پارچه، اعتبار دارد. بدین شیوه است که به وساطت رابطه‌ی ارزشی، ارزش یک کالا در ارزش مصرفی کالای دیگر بیان می‌شود. یعنی پیکره‌ی کالایی که در نوع با او متفاوت است.

د) تعیین یافتگی کمی شکل نسبی ارزش که در رابطه‌ی ارزشی گنجد است. ۲۰ ذرع پارچه نه تنها ارزش به‌طور اعم است، یعنی لخته‌ای کار انسانی، بلکه ارزشی است با مقداری معین؛ به عبارت دیگر، در آن مقدار معینی از کار انسانی شمیثیت یافته است. در نتیجه در رابطه‌ی ارزشی پارچه با دامن، نوع کالایی دامن نه تنها به مثابه‌ی پیکره‌ی ارزش به‌طور اعم، یعنی به مثابه‌ی پیکریافتگی کار انسانی، با پارچه به‌لحاظ کیفی همسنگ قرار داده می‌شود، بلکه مقدار معینی از

این پیکر مادی، یعنی ۱ دامن و نه یک دوجین دامن یا هر مقدار دیگر از آن در این رابطه‌ی همسنگی وارد می‌شود، یعنی مادام که در ۱ دامن دقیقاً همان جوهر ارزش یا کار انسانی نهفته است که در ۲۰ ذرع پارچه.

ه) ارزش نسبی بطور کل.

بنابراین در بیان نسبی ارزش، یکم اینکه، ارزش کالا شکلی می‌یابد که با ارزش مصرفی خود آن متفاوت است. ارزش مصرفی این کالا، مثلاً، پارچه است. برعکس از شکل ارزش خود، در رابطه‌ی همسنگی با دامن برخوردار می‌شود. از طریق این رابطه‌ی برابری یا همسنگی، کالای دیگری که محسوساً پیکره‌ی متفاوتی با او دارد، به آینه‌ی ارزش بودگی‌اش، به قالب نمایش ارزشش بدل می‌شود. به این شیوه پارچه شکل ارزشش را، که با شکل طبیعی‌اش متفاوت، ناوابسته به آن و قائم به ذات است، به دست می‌آورد. دوم اینکه، به مثابه‌ی ارزشی با مقداری معین، به مثابه‌ی مقدار ارزشی معین، از طریق یک نسبت کمی معین یا تناسبی که در آن مقداری از پیکره‌ی کالایی دیگر با او برابر نهاده شده است، اندازه‌گیری می‌شود.

§. ۳. شکل هم‌ارز

الف) شکل مبادله‌پذیری بی‌میانجی

همه‌ی کالاها به مثابه‌ی ارزش اعتباری همسان دارند، {آنها} بیان‌های جایگزینی‌پذیر و معاوضه‌پذیر یک و همان واحدند؛ کار انسانی. بنابراین، یک کالا اساساً با کالای دیگر مبادله‌پذیر است، مادام که شکلی دارد که در قالب آن به مثابه‌ی ارزش پدیدار می‌شود. یک پیکره‌ی کالایی بی‌میانجی با کالای دیگر مبادله‌پذیر است، مادام که شکل بی‌میانجی‌اش، یعنی کالبد یا شکل طبیعی‌اش، در برابر کالای دیگر معرف ارزش است یا همچون قالب ارزش اعتبار دارد. این ویژگی‌ای است که دامن در رابطه‌ی ارزشی پارچه با او، از آن برخوردار است. در غیر این صورت، ارزش پارچه در شیء دامن، مبادله‌پذیر نمی‌بود. بنابراین اینکه یک کالا اساساً شکل هم‌ارز دارد، تنها به این معنی است: به واسطه‌ی جایگاهی که در بیان ارزش دارد، شکل طبیعی‌اش به مثابه‌ی شکل ارزش برای کالاهای دیگر تلقی می‌شود یا اینکه از شکل مبادله‌پذیری بی‌میانجی با دیگر کالاها برخوردار است. بنابراین، برای اینکه از دید کالاهای دیگر به مثابه‌ی ارزش پدیدار شود، به مثابه‌ی ارزش اعتبار داشته باشد و به مثابه‌ی ارزش بر آنها اثر گذارد، ضرورتی ندارد نخست شکلی بخود بگیرد که با شکل طبیعی بی‌میانجی‌اش متفاوت است.

ب) تعیین یافتگی کمی در شکل هم‌ارز گنجیده نیست.

اینکه یک شیء که شکل دامن دارد، بی‌میانجی با پارچه مبادله‌پذیر است، یا یک

شیء که شکل طلا دارد، بی‌میانجی با همه‌ی کالاهای دیگر مبادله‌پذیر است؛ این شکل هم‌ارز بودن یک شیء، به هیچ روی تعین کمی ندارد. دیدگاه سراسر خطایی که با این نکته مخالف است از علل زیر ناشی می‌شود:

یکم: مثلاً کالای دامن، که ماده‌ای است که در خدمت بیان ارزش پارچه قرار می‌گیرد، در چارچوب چنین بیانی، همیشه مقدار کمی معینی است، مثلاً ۱ دامن است، نه ۱۲ دامن و غیره. اما چرا؟ زیرا ۲۰ ذرع پارچه در بیان نسبی ارزشش نه تنها به مثابه‌ی ارزش به‌طور اعم، بلکه هم‌هنگام به مثابه‌ی مقدار معینی ارزش اندازه‌گیری می‌شود. اینکه ۱ دامن، و نه ۱۲ دامن، محتوی همان مقدار کار است که ۲۰ ذرع پارچه، و از این رو با ۲۰ ذرع پارچه برابر نهاده می‌شود، به هیچ روی کوچکترین ربطی ندارد به ویژگی سرشت‌نمای کالای نوع دامن که بی‌میانجی با نوع کالای پارچه مبادله‌پذیر باشد.

دوم: اگر ۲۰ ذرع پارچه به مثابه‌ی ارزشی با مقدار معینی در ۱ دامن بیان می‌شود، در عطف وارونه مقدار ارزش ۱ دامن را در ۲۰ ذرع پارچه بیان می‌کند، یعنی به‌طور کمی اندازه می‌گیرد، اما تنها به‌طور غیرمستقیم، یعنی با وارونه‌کردن رابطه‌ی بیانی و نه تا زمانی که دامن نقش هم‌ارز را بازی می‌کند، بلکه زمانی که ارزش نسبی خودش را در پارچه بازمی‌نمایاند.

سوم: ما می‌توانیم فرمول $۲۰ \text{ ذرع پارچه} = ۱ \text{ دامن}$ یا: ۲۰ ذرع پارچه ، ۱ دامن می‌ارزد را این‌طور هم بیان کنیم: ۲۰ ذرع پارچه و ۱ دامن هم‌ارزند یا مقدار ارزش برابری هستند. در اینجا، ارزش یکی از دو کالا را در ارزش مصرفی دیگر بیان نمی‌کنیم. بنابراین هیچ‌کدام از دو کالا شکل هم‌ارز بخود نمی‌گیرد. {کلمه‌ی} هم‌ارز در اینجا فقط به معنای مقدار برابر است، یعنی این دو کالا، در فکر ما، مخفیانه و در سکوت، قبلاً به انتزاع ارزش تحویل شده‌اند.

پ) ویژگی‌های شکل هم‌ارز

α نخستین ویژگی شکل هم‌ارز:

ارزش مصرفی شکل پدیداری ضد خود، یعنی ارزش می‌شود. شکل طبیعی کالا، شکل ارزش آن می‌شود. اما باید متوجه بود که این بده بستان مثلاً برای کالای B (دامن، یا گندم یا آهن و غیره)، فقط در چارچوب رابطه‌ی ارزشی‌ای صورت می‌گیرد که در آن، یک کالای دیگر A (مثلاً پارچه و غیره)، رابطه‌ای با آن برقرار کند؛ تنها در این چارچوب. [مثلاً اگر دامن را جداگانه در نظر بگیریم، فقط یک شیء مفید، یک ارزش مصرفی است، دقیقاً مانند پارچه؛ بنابراین، شکل دامن فقط شکل ارزش مصرفی یا شکل طبیعی گونه‌ای خاص از یک کالا است. اما]⁷⁹ چون هیچ کالایی نمی‌تواند به‌عنوان هم‌ارز، به‌خود معطوف شود و بنابراین، نمی‌تواند پوست طبیعی‌اش را بیان ارزش خود سازد، ناگزیر باید کالای دیگری را به‌عنوان هم‌ارز به کار گیرد یا پوست طبیعی [پیکر کالای دیگری]⁸⁰

79. حذف از ویراست ۱۸۹۰

80. کالای دیگری

را شکل ارزش خود سازد

مثالی از یک مقیاس که برای سنجش کالبد کالا به منزله‌ی اشیای مادی، یعنی به منزله‌ی ارزش مصرفی به کار می‌رود، موضوع را روشن می‌کند. کله قند، چون جسم است، سنگین است و بنابراین، وزن دارد؛ اما نمی‌توان [سنگینی]⁸¹ هیچ کله قندی را دید یا آن را لمس کرد. اینک چند قطعه‌ی متفاوت آهن را در نظر می‌گیریم که وزن‌شان از پیش تعیین شده است. شکل جسمانی آهن، به‌خودی‌خود، بیش از کله قند، شکل پدیداری وزن نیست. با این‌همه، برای این که کله قند را به منزله‌ی [سنگینی یا وزن]⁸² بیان کنیم، آن را با آهن در موازنه قرار می‌دهیم. در این رابطه، آهن کالبدی تلقی می‌شود که بازنمود چیزی جز وزن نیست. بنابراین، کمیت‌هایی از آهن برای سنجش وزن قند به کار می‌روند، و در ارتباط با کالبد کله قند، بازنمود وزن در شکل ناب خود، یعنی شکل پدیداری وزن هستند. آهن این نقش را فقط در چارچوب⁸³ رابطه پیدا می‌کند، یعنی در چارچوب رابطه‌ای که قند یا هر جسم دیگری که وزن آن را باید یافت، با آهن برقرار می‌کند. اگر هر دو شیء، سنگینی نداشتند، نمی‌توانستند این رابطه را برقرار کنند، از این رو هیچ‌یک نمی‌توانستند برای بیان وزن شیء دیگر به کار روند. اگر هر دو شیء را در کفه‌های ترازو بگذاریم، در واقع می‌بینیم که به‌لحاظ سنگینی، یک‌سان‌اند و بنابراین، هرگاه نسبت‌های معینی از آن‌ها اختیار شود، وزن یک‌سانی دارند. همان‌طور که [در اینجا]⁸⁴ کالبد آهن⁸⁵ در رابطه با کله قند، صرفاً بازنمود سنگینی است، در بیان ارزشی ما نیز کالبد دامن، در مقابل پارچه، فقط نماینده‌ی ارزش است.

81. وزن

82. وزن

83. این

84. حذف از ویراست ۱۸۹۰

85. به‌عنوان مقیاس وزن

(β) دومین خودویژگی شکل هم‌ارز

کار مشخص به شکل پدیداری ضد خود تبدیل می‌شود، به کار مجرد انسانی دامن در بیان ارزش پارچه به مثابه‌ی پیکره‌ی ارزش تلقی می‌شود، و بنابراین کالبد یا شکل طبیعی‌اش به مثابه‌ی شکل ارزش؛ یعنی به مثابه‌ی پیکریابی شکل کار انسانی بی‌تمایز، کار انسانی به‌خودی‌خود. اما کاری که به‌وسیله‌ی آن شیء مفید، دامن، دوخته می‌شود و به شکل مشخص دامن درمی‌آید، کار انسانی مجرد، کار انسانی به‌خودی‌خود نیست، بلکه نوعی کار معین، مفید و مشخص است - خیاطی. شکل ساده‌ی ارزش نسبی حاکی از آن است که ارزش یک کالا، مثلاً پارچه، تنها در یک نوع کالای دیگر بیان می‌شود. اینکه این کالای دیگر، چه نوع کالایی است، برای شکل نسبی ارزش کاملاً علی‌السویه است. ارزش پارچه می‌توانست بجای کالایی از نوع دامن، در کالایی از نوع گندم، یا بجای گندم در کالایی از نوع آهن و غیره بیان شود. چه دامن، چه گندم و چه آهن، در هر حالت، به مثابه‌ی هم‌ارز پارچه، تنها پیکره‌ی ارزشی آنهاست که مطرح است. یعنی پیکریافتگی کار انسانی به‌خودی‌خود بودن. و

همیشه شکل معین کالبد هم‌ارز، چه پارچه یا گندم یا آهن، پیکریافتگی کار مجرد انسانی نیست، بلکه پیکریافتگی کاری معین، مفید و مشخص است، چه خیاطی، چه کشاورزی و چه معدنی. کار معین، مفید و مشخصی که پیکره‌ی {کالای} هم‌ارز را تولید می‌کند، همواره باید در بیان ارزشی، ضرورتاً به مثابه‌ی شکل تحقق یا شکل پدیداری معین کار انسانی به‌خودی خود، یا کار مجرد انسانی تلقی شود. مثلاً دامن، مادام که پیکره‌ی ارزش است، پیکریافتگی کار انسانی به‌خودی خود تلقی می‌شود و کار خیاطی شکل معینی از کار است که در آن نیروی کار انسانی صرف می‌شود یا در آن کار مجرد انسانی تحقق می‌یابد.

در چارچوب رابطه‌ی ارزشی و بیان ارزش، که در آن به‌لحاظ مفهومی مستتر است، امر عام انتزاعی به مثابه‌ی صفت امر مشخص، محسوس - واقعی، تلقی نمی‌شود، بلکه برعکس، امر محسوس - مشخص به مثابه‌ی شکل پدیداری صرف یا شکل تحقق معین امر انتزاعی - عام اعتبار دارد. مثلاً کار خیاطی که در دامن به مثابه‌ی هم‌ارز نهفته است، در چارچوب بیان ارزشی پارچه، دارنده‌ی این صفت عام نیست که {به‌مثابه‌ی خیاطی} کار انسانی {عام} نیز باشد. برعکس. کار انسانی بودن، ذات آن است و کار خیاطی بودن تنها شکل پدیداری یا شکل تحقق معین این ذات. این بده بستان (quid pro quo) اجتناب‌ناپذیر است، زیرا کار بازنموده شده در محصول کار، مادام که کار بی‌تمایز انسانی است، تنها ارزش‌ساز است، به‌طوری‌که کار شیئیت یافته در ارزش یک محصول به هیچ‌روی با کار شیئیت یافته در هر محصول متفاوت دیگر، تفاوتی ندارد.

وارونگی‌ای که از طریق آن، امر محسوس - مشخص تنها به مثابه‌ی شکل پدیداری امر عام - انتزاعی، اعتبار دارد و برعکس امر عام - انتزاعی صفتی برای امر مشخص نیست، سرشت‌نشان بیان ارزش است. این وارونگی درعین حال فهم این قضیه را دشوار می‌کند. اگر بگوییم: حق رمی و حق آلمانی، هر دو حق‌اند، این امر بدیهی {و برای همه قابل فهم} است. اما اگر بگوییم: حق، این امر انتزاعی، خود را در حق رمی متحقق می‌کند و در حق آلمانی، در این دو حق مشخص، کل قضیه رازآمیز می‌شود.

۷) سومین خودویژگی شکل هم‌ارز

کار خصوصی به شکل متضاد خود، به کار بی‌میانجی اجتماعی مبدل می‌شود. محصولات کار به کالا تبدیل نمی‌شدند، اگر محصولات کارهای خصوصی مستقل و ناوابسته به یکدیگر نبودند. ارتباط و پیوند اجتماعی این کارهای خصوصی با یکدیگر مادامی وجود دارد که آنها به‌لحاظ ماده‌ی کار حلقه‌های تقسیم کار اجتماعی خودپویی هستند، و بنابراین محصولات آنها نیازهای گوناگونی را ارضاء می‌کنند که به هم بستگی کل آنها، درعین حال نظام خودپوی

نیازهای اجتماعی را تشکیل می‌دهد. اما این بهم‌پیوستگی اجتماعی مبتنی بر ماده‌ی کار بین کارهای خصوصی مستقل از یکدیگر، تنها از راه مبادله‌ی محصولات وساطت می‌شود و تحقق می‌یابد. در نتیجه محصول کار خصوصی تنها از آن رو شکل اجتماعی دارد که از شکل ارزش و بنابراین شکل مبادله‌پذیری با دیگر محصولات برخوردار است. یعنی شکل بی‌میانجی اجتماعی دارد، مادام که پیکره یا شکل طبیعی‌اش هم‌هنگام شکل مبادله‌پذیری‌اش با کالاهای دیگر است، یا برای کالای دیگر به مثابه‌ی شکل ارزش تلقی می‌شود. اما همانطور که دیدیم این امر تنها زمانی روی می‌دهد که محصولی از کار، در یک رابطه‌ی ارزشی کالایی دیگر با آن در شکل هم‌ارز برای آن کالا باشد یا در برابر کالای دیگر نقش هم‌ارز را ایفا کند.

هم‌ارز، شکل بی‌میانجی اجتماعی دارد، مادامی که شکل مبادله‌پذیری بی‌میانجی با کالای دیگر را اختیار می‌کند، و این شکل مبادله‌پذیری بی‌میانجی را مادامی دارد که برای کالای دیگر به مثابه‌ی پیکره‌ی ارزش تلقی می‌شود، و بنابراین همتایش است. در نتیجه کار مفید و معین گنجیده در آن نیز به مثابه‌ی کار، شکل بی‌میانجی اجتماعی دارد، یعنی کاری است که از شکل هم‌سنگی و همتایی با هر کار گنجیده در کالای دیگر، برخوردار است. یک کار معین و مشخص مثل خیاطی تنها می‌تواند شکل هم‌سنگی و همتایی با کار گنجیده در کالای دیگر، مثلاً پارچه، را داشته باشد که شکل معین‌اش به مثابه‌ی بیان چیزی تلقی شود که واقعاً هم‌سنگی و همتایی کارهای گوناگون دیگر یا امر هم‌سنگ و هم‌تا را در آنها می‌سازد. آنها هم فقط زمانی هم‌سنگ و همتا هستند که کار انسانی به‌طور اعم، کار مجرد انسانی، یا صرف نیروی کار انسانی‌اند. بنابراین، همانطور که نشان داده شد، از آنرو که کار مشخص و معین گنجیده در هم‌ارز به مثابه‌ی شکل تحقق معین یا شکل پدیداری کار مجرد انسانی تلقی می‌شود، از شکل هم‌سنگی و همتایی با کار دیگر برخوردار است، و بنابراین، اگر چه کار خصوصی است، مثل همه‌ی کارهای دیگری که کالاها را تولید می‌کنند، با این‌حال، کار در شکل بی‌میانجی اجتماعی است. دقیقاً از همین رو نیز خود را در محصولی بازمی‌نمایاند که بی‌میانجی با کالای دیگر مبادله‌پذیر است.

دو ویژگی شکل هم‌ارز که اکنون بیان کردیم، هنگامی آشکارتر می‌شوند که به پژوهش‌گر بزرگی رجوع کنیم که نخستین کسی بود که شکل ارزش را مانند بسیاری از شکل‌های دیگر اندیشه، جامعه و طبیعت واکاوی کرد [، و اغلب کامیاب‌تر از جانشینان مدرنش بود]⁸⁶؛ مقصودم ارسطو است. وی ابتدا به‌نحو کاملاً روشنی بیان می‌کند که شکل پولی کالا فقط صورت تکامل‌یافته‌تر شکل ساده ارزش، یعنی بیان ارزش یک کالا در هر نوع کالای دلخواه دیگر است، زیرا می‌گوید:

۵ تخت‌خواب = ۱ خانه

(Κλίναι πέντε ἀντί οἰκίας)

با معادله‌ی زیر «تفاوتی ندارد»:

۵ تخت‌خواب = مبلغ معینی پول

(Κλίναι πέντε ἀντί ... ὅσου αἱ πέντε κλίνας)

علاوه‌براین، وی می‌داند که رابطه‌ی ارزشی که این بیان ارزش در آن قرار دارد، ایجاب می‌کند که خانه از لحاظ کیفی با تخت‌خواب برابر گرفته شود، و اگر این چیزهای محسوس متفاوت، فاقد این هم‌گوهری باشند، نمی‌توانند با یکدیگر به‌عنوان مقادیری قیاس‌پذیر در ارتباط قرار بگیرند. ارسطو می‌گوید: «بدون برابری، مبادله و بدون قیاس‌پذیری، برابری نخواهد بود» (οὐτ' ἴσος μὴ οὕσης 'συμμετρίας'). اما در این جا تردید می‌کند و از واکاوی بیش‌تر شکل ارزش دست می‌کشد. می‌گوید: «با این همه، درحقیقت ناممکن است (τῆ μέυ οὐ) «ἀληθεία ἀδύνατου» که چنین چیزهای متفاوتی بتوانند قیاس‌پذیر باشند»، یعنی از لحاظ کیفی برابر باشند. این شکل از یکسانی، فقط می‌تواند با ماهیت راستین چیزها بیگانه باشد و بنابراین، فقط «چاره‌ی اضطراری برای رفع نیازهای عملی است».

بنابراین، ارسطو خود به ما می‌گوید که چه چیزی مانع واکاوی بیش‌تر او شد: فقدان مفهوم ارزش. آن چیز یکسان، یعنی جوهر مشترکی که در بیان ارزش تخت‌خواب، باز نمود خانه برای تخت‌خواب است، چیست؟ ارسطو می‌گوید «درحقیقت چنین چیزی نمی‌تواند وجود داشته باشد». اما چرا نمی‌تواند؟ خانه در برابر تخت‌خواب، باز نمود چیز یکسانی است، زیرا باز نمود چیزی است که هم در تخت‌خواب و هم در خانه به واقع یکسان است، و آن کار انسانی است.

با این همه، ارسطو نمی‌توانست با کندوکاو در شکل ارزش، این واقعیت را استنتاج کند که تمامی کارها، در شکل ارزش کالا، هم‌چون کار انسانی یکسان و بنابراین، هم‌چون کاری با کیفیتی یکسان بیان می‌شوند، زیرا شالوده‌ی جامعه‌ی یونان بر کار برده‌ها استوار بود و در نتیجه، نابرابری بین آدم‌ها و [کارشان]⁸⁷، از شرایط متعارف آن دوران بود. راز بیان ارزش، یعنی برابری و هم‌ارزی تمامی انواع کارها به این دلیل که همه‌ی آن‌ها به‌طور کلی کار انسانی هستند، تا زمانی که مفهوم برابری بشر از استحکام یک پیش‌داوری عمومی برخوردار نشده بود، نمی‌توانست کشف شود. با این همه، این امر تنها در جامعه‌ای امکان‌پذیر شد که شکل کالایی، همانا شکل عام [محصول کار است]⁸⁸ و در نتیجه، مناسبات مسلط اجتماعی، همانا مناسبات بین انسان‌ها به‌عنوان صاحبان کالاها است. نبوغ ارسطو دقیقاً آنجا می‌درخشد که در چارچوب بیان ارزش کالاها رابطه‌ی همگنی را کشف می‌کند. فقط محدودیت تاریخی ذاتی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، مانعش شد تا دریابد که «در واقعیت»، این رابطه‌ی یکسانی، از چیست.

87. نیروی کارشان

88. محصول کار

۵) خودویژگی چهارم شکل هم‌ارز

بتوارگی شکل کالایی در شکل هم‌ارز عیان‌تر است از بتوارگی در شکل نسبی ارزش این‌که محصولات کار، چیزهای مفیدی مثل دامن، پارچه، گندم، آهن و غیره، ارزش‌ها، مقادیر معینی از ارزش‌ها و اساساً کالاها هستند، بی‌گمان خصلت‌هایی است که ما در مرادمان به آنها نسبت می‌دهیم، نه خصلت‌هایی طبیعی، مثل خصلت سنگین بودن، گرم‌کنندگی، یا تغذیه‌کنندگی. اما این چیزها در چارچوب مرادمان ما با یکدیگر به مثابه‌ی کالا با یکدیگر رفتار می‌کنند. آنها ارزش هستند، آنها به مثابه‌ی مقادیر ارزش قابل‌اندازه‌گیری هستند و خصلت مشترک ارزش‌بودن‌شان را در یک رابطه‌ی ارزشی با یکدیگر قرار می‌دهند. این‌که مثلاً ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن است یا ۲۰ ذرع پارچه ۱ دامن می‌آورد، تنها حاکی از آن است که (۱) کارهای مختلفی که برای تولید این چیزها لازم هستند، به مثابه‌ی کار انسانی اعتباری همسان دارند، (۲) مقدار کاری که در تولیدشان صرف شده است بنا به قوانین اجتماعی معینی اندازه‌گیری می‌شود، و (۳) خیاط و بافنده وارد رابطه‌ی اجتماعی معینی از تولید می‌شوند. این رابطه‌ی اجتماعی معین بین تولیدکنندگان است که در قالب آن، آنها کارهای مفید متفاوت‌شان را به مثابه‌ی کار انسانی یکسان در برابر یکدیگر قرار می‌دهند. درست همانگونه که این رابطه‌ی اجتماعی معینی بین تولیدکنندگان است که در قالب آن، آنها مقدار کارشان را با زمان صرف نیروی کار انسانی اندازه می‌گیرند. اما در چارچوب مرادمان ما، این سرشت اجتماعی کارهای خودشان در چشم آنها به مثابه‌ی خصوصیات طبیعی در جامعه، به مثابه‌ی تعینات عینی خود محصولات کار؛ این همسنگی و همتایی کارهای انسانی به مثابه‌ی خصلت ارزشی محصولات کار؛ مقدار کار به‌وسیله‌ی زمان کار اجتماعاً لازم به مثابه‌ی مقدار ارزش محصولات کار؛ و سرانجام رابطه‌ی اجتماعی تولیدکنندگان از طریق کارشان به مثابه‌ی رابطه‌ی ارزشی یا رابطه‌ی اجتماعی این اشیاء، یعنی محصولات کار پدیدار می‌شود. به همین طریق، تأثیری که یک شیء بر عصب بینایی می‌گذارد، نه همچون تحریک عصب انسان، بلکه همچون شکل عینی چیزی خارج از چشم نمودار می‌شود. البته در عمل دیدن، نور واقعاً از چیزی، از شیئی خارجی، به چیز دیگری، یعنی چشم تابیده می‌شود. این یک رابطه‌ی فیزیکی، بین اشیاء فیزیکی است. برعکس، شکل کالا و رابطه‌ی ارزشی محصولات کار که این شکل در قالب آن نمایان می‌شود، مطلقاً هیچ ربطی به ماهیت طبیعی کالا و مناسبات شیء‌وار برآمده از آن ندارد. تنها رابطه‌ی اجتماعی معین خود انسان‌هاست که در اینجا و نزد آنان، شکل شیء‌وار رابطه‌ی اشیاء را به‌خود گرفته است. بنابراین، برای یافتن همانندی‌ها یا تمثیلی از این دست باید گریزی به وادی مه‌آلود مذهب بزنیم. آنجا آفریده‌های سر انسان، همچون

پیکره‌های قائم به ذات نمودار می‌شوند که گویی حیاتی از آن خویش دارند و با یکدیگر و با انسانها در رابطه‌اند. چنین است محصولات دست انسان در جهان کالا. من این را بتوارگی می‌نامم، سرشتی که به محض تولید محصولات کار به مثابه‌ی کالا، خود را به آنها می‌چسباند و بنابراین از تولید کالایی جدایی‌ناپذیر است.

این سرشت بتواره اینک در شکل هم‌ارز به شیوه‌ی آشکارتری از حضورش در شکل نسبی ارزش پدیدار می‌شود. شکل نسبی ارزش یک کالا، {شکلی} است و ساطت شده، یعنی از طریق رابطه‌اش با کالای دیگر {وساطت می‌شود}. در این شکل ارزش، ارزش کالا به مثابه‌ی چیزی بیان می‌شود که سراسر با هستی محسوس کالا متمایز است. علت این است که درعین حال ارزش‌بودن برای یک چیز نسبی است بیگانه، رابطه‌ی ارزشی اوست با چیزی دیگر و تنها می‌تواند شکل پدیداری رابطه‌ی اجتماعی باشد که پشت آن پنهان است. در شکل هم‌ارز قضیه وارونه است. این شکل دقیقاً از این‌روست که کالبد یا شکل طبیعی یک کالا بی‌میانجی به مثابه‌ی شکلی اجتماعی اعتبار دارد، به مثابه‌ی شکل ارزش کالایی دیگر. بنابراین در چارچوب مراودات ما چنین بنظر می‌آید که گویی اختیار کردن شکل هم‌ارز، یکی از خصلت‌های طبیعی یک چیز در اجتماع است، خصلتی که از طبیعت نصیب آن شده است، و بنابراین در هیئت محسوس و موجودش، همانطور که هست، بی‌میانجی با اشیاء دیگر مبادله‌پذیر است. اما از آنجا که در چارچوب بیان ارزش کالای A، شکل هم‌ارز ناشی از طبیعت کالای B است، چنین بنظر می‌آید که حتی خارج از این رابطه نیز، این خصلت را بطور طبیعی دارا باشد. درست به همین دلیل است که بنظر می‌آید مثلاً طلا، در کنار دیگر خصلت‌های طبیعی‌اش، مثل رنگ درخشانش، وزن ویژه‌اش، قابلیت اکسیده نشدنش در هوا، به‌طور طبیعی از خصلت شکل هم‌ارز بودن هم برخوردار است یا این کیفیت اجتماعی را دارد که بی‌میانجی با همه‌ی کالاهای دیگر مبادله‌پذیر باشد.

§. ۴. به محض آنکه ارزش قائم به ذات بنظر برسد، شکل ارزش

مبادله‌ای را دارد.

بیان ارزش دو قطب دارد، شکل نسبی ارزش و شکل هم‌ارز. کالایی که در وهله‌ی نخست نقش هم‌ارز را دارد، برای کالای دیگر به مثابه‌ی پیکره‌ی ارزش تلقی می‌شود، کالبدی در شکل بی‌میانجی مبادله‌پذیر - ارزش مبادله‌ای. اما کالایی که ارزشش به‌طور نسبی بیان می‌شود، شکل ارزش مبادله‌ای را داراست، از این طریق که (۱) ارزش بودنش از طریق مبادله‌پذیری کالبد کالای دیگری با او برایش عیان می‌شود، (۲) مقدار ارزشش از طریق نسبتی که کالای دیگر با او مبادله‌پذیر است، بیان می‌شود. - بنابراین ارزش مبادله‌ای شکل پدیداری مستقل

ارزش کالا به طور اعم است.

§. ۵. شکل ساده‌ی ارزش کالا، شکل پدیداری ساده‌ی تضاد بین ارزش

مصرفی و ارزش مبادله‌ای گنجدیده در آن است.

در رابطه‌ی ارزشی پارچه با دامن، شکل طبیعی پارچه تنها به مثابه‌ی پیکره‌ی ارزش مصرفی اعتبار دارد، و شکل طبیعی دامن، تنها به مثابه‌ی شکل ارزش یا پیکره‌ای برای ارزش مبادله‌ای. بنابراین تضاد درونی محتوی در کالا بین ارزش مصرفی و ارزش از طریق یک تضاد بیرونی بازنمایانده می‌شود، یعنی رابطه‌ی دو کالا، که از آنها یکی بی‌میانجی فقط به مثابه‌ی ارزش مصرفی، و دیگری بی‌میانجی فقط ارزش مبادله‌ای تلقی می‌شود، یا رابطه‌ای که در آن، هردو تعیین متضاد ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای همچون دو قطب بین دو کالا تقسیم می‌شوند. وقتی من می‌گویم: پارچه به مثابه‌ی کالا ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای است، این حکمی است که من از واکاو سرشت کالاها به دست آورده‌ام. برعکس، در عبارت: ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن است یا: ۲۰ ذرع پارچه ۱ دامن می‌ارزد، خود دامن می‌گوید که او (۱) ارزش مصرفی (پارچه)، (۲) در تفاوت با آن، ارزش مبادله‌ای (هم‌سنگ دامن) و (۳) وحدت این دو تمایز است، یعنی کالا است.

§. ۶. شکل ساده‌ی ارزش کالا شکل ساده‌ی ارزش محصول کار است.

شکل یک ارزش مصرفی، محصول کار را در شکل طبیعی‌اش به دنیا می‌آورد. بنابراین، برای آنکه دارای شکل کالایی شود، یعنی، برای آنکه به مثابه‌ی وحدت تضاد ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای پدیدار گردد، تنها نیازمند شکل ارزشی است. از این‌رو، تکوین شکل ارزشی با تکوین شکل کالایی یکی و همان است.

§. ۷. رابطه‌ی شکل کالایی و شکل پولی.

اگر ما به جای:

۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن یا ۲۰ ذرع پارچه ۱ دامن می‌ارزد این شکل را

بگذاریم:

۲۰ ذرع پارچه = ۲ لیره‌ی استرلینگ یا ۲۰ ذرع پارچه ۲ لیره‌ی استرلینگ

می‌ارزد، آنگاه در نخستین نگاه دیده می‌شود که شکل پولی تماماً چیزی نیست جز قالب تکامل‌یافته‌ی شکل ساده‌ی ارزشی کالا، یعنی شکل کالایی ساده‌ی محصول کار. از آنجا که شکل پولی تنها شکل تکامل‌یافته‌ی شکل کالایی است، آشکارا از شکل کالایی ساده نشأت می‌گیرد. بنابراین، به محض آنکه شکل کالایی فهمیده شده باشد، تنها باید زنجیره‌ی دگردیسی‌هایی مورد بررسی قرار

گیرند که شکل کالایی ساده‌ی ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن باید طی کند تا به قالب:
۲۰ ذرع پارچه = ۲ لیره‌ی استرلینگ درآید.

§ ۸. شکل ارزش نسبی ساده و شکل هم‌ارز منفرد

[بیان ارزش در دامن به پارچه شکل ارزش می‌دهد، که از طریق آن پارچه صرفاً به عنوان ارزش از خود به مثابه‌ی ارزش مصرفی متمایز می‌شود.]⁸⁹
[این شکل همچنین پارچه را فقط در رابطه با دامن، یعنی هر کالای منفرد، متمایز از نوع کالایش قرار می‌دهد. اما به عنوان ارزش همانند هر کالای دیگر است. بنابراین شکل ارزش باید همچنین شکلی باشد که آن‌ها را در برابری کیفی و تناسب کمی با همه‌ی کالاهای دیگر قرار دهد.]⁹⁰ شکل ساده‌ی ارزش نسبی یک کالا با شکل هم‌ارز منفرد کالای دیگری متناظر است. [یا اینکه، کالایی که در آن ارزش بیان می‌شود، در اینجا فقط به عنوان هم‌ارز منفرد عمل می‌کند.]⁹¹
به این ترتیب، دامن در بیان ارزش نسبی پارچه، فقط شکل هم‌ارز یا شکل مبادله‌پذیر بی‌واسطه را در رابطه با این نوع کالای منفرد، یعنی پارچه دارد.

89. بیان ارزش کالای A در هر کالای دیگر B، صرفاً ارزش A را از ارزش مصرفی‌اش متمایز می‌کند،

90. و بنابراین آن را صرفاً در رابطه‌ی مبادله‌ای با یک نوع کالای خاص دیگر قرار می‌دهد، به‌جای آن‌که یکسانی کیفی و تناسب کمی آن را با همه‌ی کالاهای دیگر نشان دهد.

91. حذف از ویراست ۱۸۹۰

§ ۹. گذار شکل ساده‌ی ارزش به شکل گسترش یافته‌ی ارزش

شرط شکل ساده‌ی ارزش این است که ارزش یک کالا تنها در یک کالای دیگر، هرچه باشد، در کالایی از نوع دیگر بیان می‌شود. بنابراین، این بیان ساده‌ی ارزش نسبی پارچه است که در آهن، گندم و غیره بیان می‌شود، همان‌گونه که می‌تواند در نوع کالای دامن بیان شود. در نتیجه، بسته به اینکه با این یا آن نوع کالا در رابطه‌ی ارزشی قرار گیرد، بیان‌های ساده‌ی مختلفی برای ارزش نسبی پارچه شکل می‌گیرند. به این ترتیب، پارچه بالقوه به تعداد کالاهای دیگری که متمایز از او وجود دارند، بیان‌های مختلفی برای ارزش نسبی دارد. در واقع، بیان ارزشی پارچه بطور کامل، تنها مرکب از یک بیان ساده‌ی منفرد ارزش نسبی‌اش نیست، بلکه مجموعه‌ی همه‌ی این بیان‌های نسبی ارزش اوست. بنابراین:

II. شکل تام یا گسترده‌ی ارزش

۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن یا = ۱۰ پوند چای یا = ۴۰ پوند قهوه یا = یک کوتر گندم یا = ۲ اونس طلا یا = $\frac{1}{4}$ تن آهن یا = غیره.

§ ۱. پایان ناپذیری زنجیره.

این زنجیره‌ی بیان‌های ساده‌ی ارزش نسبی بنا به سرشت خود دائماً تعمیم‌پذیر است و پایان نمی‌یابد. زیرا همواره انواع کالاهای دیگری پیدا می‌شوند و هر نوع کالای تازه ماده‌ای برای یک بیان ارزشی تازه می‌سازد.

§ ۲. شکل نسبی گسترده‌ی ارزش

ارزش کالا، مثلاً پارچه، در [همه عناصر]⁹² دیگر جهان کالاها [بازنموده می‌شود].⁹³ کالبد هر کالای دیگر آیینی ارزش پارچه می‌شود. به این ترتیب، برای نخستین بار این ارزش، در واقع چون لخته‌ای از کار نامتمایز انسانی جلوه‌گر می‌شود. زیرا کاری که [ارزش پارچه]⁹⁴ را به وجود آورده، اکنون آشکارا همچون کاری نموده می‌شود که با هر نوع کار انسانی دیگر یکسان شمرده می‌شود، صرف‌نظر از شکل طبیعی آن و بنابراین، صرف‌نظر از این که در قالب دامن، گندم، آهن و طلا شیئیت یافته باشد.⁹⁵ پارچه به واسطه‌ی شکل ارزشی خود، دیگر نه فقط با یک کالای منفرد دیگر بلکه با کل جهان کالاها در یک رابطه‌ی اجتماعی قرار می‌گیرد. پارچه به‌عنوان کالا، شهروند آن جهان است. در همان حال، رشته‌های بی‌پایان بیان‌های ارزشی آن، حاکی است که ارزش کالاها نسبت به شکل ویژه‌ی ارزش مصرفی‌یی که در آن ظاهر می‌شود، بی‌اعتناست.

92. بی‌شمار عناصر

93. بیان می‌شود

94. آن ارزش

95. اکنون آشکارا بیان کاری نموده می‌شود که با هر نوع کار انسانی دیگر - صرف‌نظر از شکل طبیعی آن و بنابراین، صرف‌نظر از این که در قالب دامن، گندم، آهن و طلا شیئیت یافته - یکسان شمرده می‌شود.

96. کالا

97. این زنجیره، که هر معادله‌ی ارزش حلقه‌ای از آن است، هر لحظه می‌تواند با کالای جدید تولیدشده‌ای درازتر شود، کالایی که ماده و مصالح بیان تازه‌ای از ارزش را فراهم خواهد کرد

98. بازتاب می‌یابد

§ ۳. شکل خاص هم‌ارز

در بیان ارزش پارچه، هر کالایی مانند دامن، چای، آهن و غیره همچون یک هم‌ارز، و از این رو، همچون کالبد ارزش تلقی می‌شود. شکل طبیعی خاص هریک از این کالاها همانا یک شکل خاص هم‌ارز از میان بسیاری شکل‌های هم‌ارز است. به همین منوال، بسیاری از انواع معین، مشخص و مفید کار که در کالبد کالاهای گوناگون گنجد است، اکنون اساساً شکل‌های خاص تحقق یا پدیداری کار انسانی محسوب می‌شوند.

§ ۴. کاستی‌های شکل تام یا گسترده‌ی ارزش

یکم، بیان ارزش نسبی [پارچه]⁹⁶ در این شکل ناکامل است، زیرا رشته‌ی بازنموده‌های آن هرگز به پایان نمی‌رسد.⁹⁷ دوم، این زنجیره، آمیزه‌ای است رنگارنگ از بیان‌های گوناگون و نامرتب ارزش. و سرانجام، چنانچه باید هم همین‌طور شود، اگر ارزش نسبی هر کالا در این شکل گسترده بیان شود، آن‌گاه شکل نسبی ارزش هر کالا رشته‌ی بی‌پایانی از بیان‌های ارزش خواهد بود که همگی با شکل نسبی ارزش هر کالای دیگری متفاوت هستند. نقایص شکل نسبی گسترده‌ی ارزش، در شکل هم‌ارز متناظرش [منعکس می‌شود].⁹⁸ چون شکل طبیعی هر نوع کالای خاص، یک شکل هم‌ارز خاص در میان بی‌شمار شکل‌های هم‌ارز است، شکل‌های هم‌ارز موجود نیز شکل‌های محدودی هستند و هریک نافی دیگری است. به همین منوال، نوع معین، مشخص و مفید کار گنجد در هر کالای هم‌ارز خاص، فقط شکل خاص کار است، و نه شکل

پدیداری فراگیر کار انسانی به‌طور عام. درست است که شکل پدیداری کامل یا تام کار انسانی از تمامیت شکل‌های پدیداری خاص آن ساخته می‌شود، اما در این صورت، کار انسانی هیچ نوع شکل پدیداری واحدی ندارد.

§. ۵. گذار از شکل ارزشی تام در شکل عام

با این همه، [شکل نسبی تام یا گسترده‌ی ارزش]⁹⁹ چیزی جز مجموع بیان‌های ارزش‌های نسبی ساده یا معادلات نخستین شکل نیست، مانند:

$$۲۰ \text{ ذرع پارچه} = \text{یک دامن}$$

$$۲۰ \text{ ذرع پارچه} = ۱۰ \text{ پوند چای و غیره.}$$

اما هریک از این معادلات، متضمن معادله‌ای یک‌سان در جهت معکوس است:

$$\text{یک دامن} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

$$۱۰ \text{ پوند چای} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه و غیره.}$$

درواقع، [وقتی صاحب پارچه که کالایش را با بسیاری از کالاهای دیگر مبادله و به این ترتیب، ارزش کالایش را در رشته‌ای از سایر کالاها بیان می‌کند]¹⁰⁰ ضرورتاً نتیجه می‌شود که سایر صاحبان کالاها نیز کالاهای خود را با پارچه مبادله و بنابراین، ارزش کالاهای گوناگون خود را در [قالب کالای سومی، پارچه، بیان می‌کنند]¹⁰¹. پس اگر، ما مجموعه‌های ۲۰ ذرع پارچه = یک دامن، یا ۱۰ پوند چای و غیره را معکوس کنیم، یعنی عطف معکوسی را که پیش‌تر [در خود، ضمنی،]¹⁰² در این رشته وجود داشت بیان کنیم، آن‌گاه خواهیم داشت:

III. شکل عام ارزش

$$۲۰ \text{ ذرع پارچه} = \left\{ \begin{array}{l} ۱ \text{ دامن} \\ ۱۰ \text{ پوند چای} \\ ۴۰ \text{ پوند قهوه} \\ ۱ \text{ کوارتر گندم} \\ ۲ \text{ اونس طلا} \\ \text{نیم تن آهن} \\ x \text{ مقدار کالای A و غیره} \end{array} \right.$$

§. ۱. قالب تغییر یافته‌ی شکل نسبی ارزش

شکل نسبی ارزش اینک قالبی کاملاً تغییر یافته دارد. همه‌ی کالاها ارزش‌شان را بیان می‌کنند (۱) به‌طور ساده، همانا در کالبد یک کالای منفرد دیگر، (۲) به‌طور

یکنواخت، یعنی همه در پیکره‌ی یک کالای معین دیگر. شکل ارزش‌شان ساده و مشترک است؛ یعنی عام است. برای همه‌ی پیکره‌های کالایی گوناگون، اینک پارچه به مثابه‌ی پیکره‌ی ارزش مشترک و عام‌شان تلقی می‌شود. شکل ارزش یک کالا، یعنی بیان ارزشش در پارچه، اینک نه تنها از وجود واقعی خودش به مثابه‌ی شیء مصرفی، یعنی از شکل طبیعی خودش متمایز می‌شود، بلکه هم‌هنگام خود را به مثابه‌ی ارزش به همه‌ی کالاهای دیگر، به مثابه‌ی چیزی هم‌تا و هم‌سنگ آنها، معطوف می‌کند.

نخست از طریق سرشت عامش است که شکل ارزش با مفهوم ارزش متناظر می‌شود. شکل ارزش باید شکلی باشد که در آن کالاها به مثابه‌ی لخته‌هایی صرف از کار بی‌تمایز و همسان انسانی، یعنی بیان شیء وار همان جوهر کار در برابر یکدیگر پدیدار می‌شوند. زیرا آنها همه به مثابه‌ی مادیت‌یافتگی یکی و همان کار بیان شده‌اند، در کار گنجدیده در پارچه، یا در مادیت‌یافتگی همان کار، یعنی به مثابه‌ی پارچه. به این ترتیب، آنها به‌لحاظ کیفی هم‌تا و برابر نهاده شده‌اند.

درعین حال آنها به‌لحاظ کمی نیز سنجیده شده یا به مثابه‌ی مقادیر ارزشی معینی برای یکدیگر نمودار می‌شوند. مثلاً ۱۰ پوند چای = ۲۰ ذرع پارچه و ۴۰ پوند قهوه = ۲۰ ذرع پارچه. بنابراین ۱۰ پوند چای = ۴۰ پوند قهوه. یا در ۱ پوند قهوه فقط $\frac{1}{4}$ برابر جوهر ارزش، کار، نهفته است تا در ۱ پوند چای.

§ ۲. قالب تغییر یافته‌ی شکل هم‌ارز

شکل ویژه‌ی هم‌ارز اینک به شکل عام هم‌ارز تکامل یافته است. یا کالایی که موقعیت شکل هم‌ارز را دارد، اینک هم‌ارز عام است. از زمانی که شکل طبیعی پیکره‌ی کالایی پارچه، پیکره‌ی ارزش برای همه‌ی کالاهای دیگر تلقی می‌شود، شکل بی‌تفاوتی‌اش یا مبادله‌پذیری بی‌میانجی‌اش با همه‌ی عناصر جهان کالاهاست. بنابراین شکل طبیعی‌اش، هم‌هنگام شکل اجتماعی عامش است.

برای همه‌ی کالاها، فارغ از اینکه محصول گوناگون‌ترین کارها باشند، پارچه به مثابه‌ی شکل پدیداری کارهای گنجدیده در آنها، و بنابراین به مثابه‌ی پیکریابی کار بی‌تمایز و یکسان انسانی تلقی می‌شود. در نتیجه بافندگی، این نوع کار خاص و مشخص، اینک از طریق رابطه‌ی ارزشی جهان کالاها با پارچه، به مثابه‌ی شکل عام و بی‌میانجی آفریننده‌ی تحقق کار مجرد انسانی، یعنی صرف نیروی کار انسانی به‌طور اعم، تلقی می‌شود.

از همین رو کار خصوصی گنجدیده در پارچه نیز در مقام کاری تلقی می‌شود که شکل بی‌میانجی عام اجتماعی یا شکل یگانگی و هم‌تایی با همه‌ی کارهای دیگر است.

بنابراین وقتی کالایی شکل هم‌ارز عام را اختیار می‌کند، یا به مثابه‌ی هم‌ارز عام کارکرد دارد، شکل طبیعی یا کالبدش به مثابه‌ی تجسد قابل‌رویت، به مثابه‌ی {دگردیسی نهایی و} پیکریافتگی عام و اجتماعی کار انسانی تلقی می‌شود.

§. ۳. نسبت یکنواخت توسعه‌ی شکل نسبی ارزش و شکل هم‌ارز

درجه‌ی تکامل شکل نسبی ارزش متناظر است با درجه‌ی تکامل شکل هم‌ارز. اما، و این نکته‌ای است که باید به آن توجه داشت، تکامل شکل هم‌ارز تنها بیان و نتیجه‌ی تکامل شکل نسبی ارزش است. نقطه‌ی عزیمت حرکت و ابتکار، دومی است.

شکل ساده‌ی ارزش نسبی، ارزش یک کالا را فقط در یک نوع کالای دیگر، فارغ از آنکه چه باشد، بیان می‌کند. بنابراین آنچه کالا به‌دست می‌آورد، تنها شکل ارزشی است در تمایز با شکل ارزش مصرفی یا شکل طبیعی‌اش. هم‌ارز آن هم فقط یک شکل منفرد هم‌ارز به‌دست می‌آورد. شکل گسترده‌ی ارزش نسبی، ارزش یک کالا را در همه‌ی کالاهای دیگر بیان می‌کند. بنابراین، همه‌ی کالاهای دیگر شکل هم‌ارزهای ویژه‌ی متعددی یا شکل هم‌ارز ویژه را به‌دست می‌آورند. سرانجام، دنیای کالاها با طرد یک نوع منفرد از کالا، که در آن همه‌ی کالاهای دیگر ارزششان را به‌طور مشترک بیان می‌کنند، برای خود یک شکل ارزش نسبی یگانه، عام و یکتا می‌سازند. از این طریق، کالای طردشده به هم‌ارز عام یا شکل هم‌ارز به شکل هم‌ارز عام تبدیل می‌شود.

§. ۴. تکامل قطبیت شکل نسبی ارزش و شکل هم‌ارز

تقابل قطبی یا تعلق جدایی‌ناپذیر شکل نسبی ارزش و شکل هم‌ارز به یکدیگر و طرد دائمی یکدیگر به نحوی که (۱) یک کالا نمی‌تواند این شکل را اختیار کند، بی‌آنکه کالای دیگر شکل متقابل و متضاد را گزیده باشد، و (۲) به محض آنکه یک کالا این شکل را اختیار کرد، نمی‌تواند هم‌هنگام در چارچوب همان بیان ارزشی، شکل دیگر را هم اختیار کند؛ این تقابل قطبی دو وجه وجودی بیان ارزش به همان مقیاسی تکامل و استحکام می‌یابد که شکل ارزش به‌طور اعم تکامل یافته و سامان گرفته است.

در شکل I، هر دو شکل یکدیگر را به‌طور متقابل طرد می‌کنند، اما تنها به‌طور صوری. بسته به این که این رابطه‌ی تساوی رو به پیش یا رو به پس خوانده شود، هریک از دو کالا که در دو حد این رابطه قرار گرفته‌اند، مثل پارچه و دامن، به‌نحوی یکنواخت گاه شکل نسبی ارزش‌شان، گاه شکل هم‌ارز. در اینجا به سختی می‌توان تقابل قطبی را پایدار نگاه داشت.

در شکل II همیشه تنها یک نوع کالا می‌تواند ارزش نسبی‌اش را کاملاً گسترش دهد یا اینکه تنها خود از شکل گسترش‌یافته‌ی ارزش نسبی برخوردار

است، زیرا، و مادام که، همه‌ی کالاهای دیگر در برابر آن حائز شکل هم‌ارز هستند.

در شکل III، بالاخره جهان کالا به یک شکل نسبی ارزش که اجتماعاً عامیت دارد، دست می‌یابد، زیرا، و تا آنجا که، همه‌ی کالاهای متعلق به این جهان به مثابه‌ی شکل هم‌ارز یا شکل مبادله‌پذیری بی‌میانجی متفتنی شده‌اند. برعکس، کالایی که جایگاه شکل هم‌ارز عام را احراز کرده یا به مثابه‌ی هم‌ارز عام عمل می‌کند، از شمار شکل یگانه و بنابراین عام ارزش نسبی در جهان کالاها کنار نهاده شده است. اگر پارچه، یا هر کالای دیگری که شکل هم‌ارز عام را دارد، بخواهد هم‌هنگام در زمره‌ی شکل ارزش نسبی عام به‌شمار آید، آنگاه باید به خودش به مثابه‌ی هم‌ارز معطوف شود. یعنی ۲۰ ذرع پارچه = ۲۰ ذرع پارچه؛ یک همان‌گویی، که در آن نه ارزش بیان می‌شود و نه مقدار ارزش. برای بیان ارزش نسبی هم‌ارز عام، ما باید شکل III را وارونه کنیم. این هم‌ارز، شکل ارزش نسبی‌ای ندارد که با دیگر کالاها مشترک باشد، بلکه ارزشش خود را به‌طور نسبی در زنجیره‌ی بی‌انتهای تک تک کالدهای کالاهای دیگر بیان می‌کند. اینک شکل گسترش‌یافته‌ی ارزش نسبی یا شکل II به مثابه‌ی یک شکل خاص از ارزش نسبی کالا نمودار می‌شود که نقش هم‌ارز عام را ایفا می‌کند.

§ ۵. گذار از شکل عام ارزش به شکل پولی

شکل هم‌ارز عام، شکلی است از ارزش به‌طور اعم. این شکل می‌تواند نصیب هر کالایی شود، به شرط آنکه این کالا از همه‌ی کالاهای دیگر برکنار بماند. اکنون می‌توان دید که تمایز صرفاً شکلی بین شکل II و شکل III تا حدی ویژه است؛ تمایزی است که نمی‌شد بین شکل I و II قائل شد. به عبارت دیگر، در شکل گسترش‌یافته‌ی ارزش (شکل II) یک کالا همه‌ی کالاهای دیگر را طرد می‌کند، تا ارزش خود را در آنها بیان کند. این طردکردن می‌تواند فرآیندی خالصاً سوپزکتیو باشد، مثلاً روندی از منظر دارنده‌ی پارچه که می‌خواهد ارزش کالایش را در بسیاری کالاهای دیگر تخمین بزند. برعکس، یک کالا تنها به این دلیل در جایگاه شکل هم‌ارز عام است (شکل III)، چون، و تا آنجا که از سوی همه‌ی کالاهای دیگر به مثابه‌ی هم‌ارز طرد می‌شود. این طرد شدن در اینجا روندی است عینی که از کالای طرد شده، مستقل است. بنابراین ممکن است در جریان تکامل تاریخی شکل کالایی، جایگاه شکل هم‌ارز گاهی نصیب این و گاه نصیب کالای دیگری شده باشد. اما یک کالا هرگز به‌طور واقعی نقش هم‌ارز عام را ایفا نمی‌کند، مگر آنگاه که برکنار شدنش از دیگر کالاها و بنابراین احراز شکل هم‌ارز نتیجه‌ی یک فرآیند اجتماعی عینی باشد.

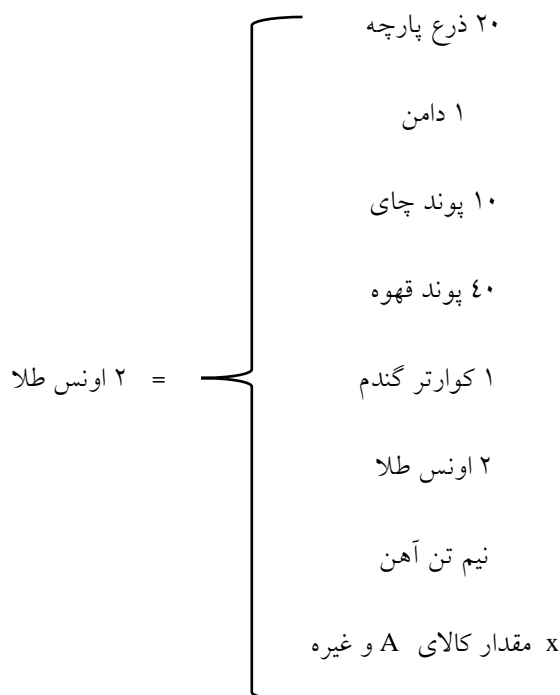
شکل عام ارزش شکل تکامل‌یافته‌ی ارزش است و بنابراین شکل تکامل‌یافته‌ی کالا. محصولات کار که به‌لحاظ محتوای مادی کاملاً با یکدیگر

متفاوتند نمی‌توانند شکل کالایی تمام و کمال اختیار کنند و بنابراین نمی‌توانند در روند مبادله، کارکرد کالا را داشته باشند، بی‌آنکه به مثابه‌ی بیان شیء وار کار انسانی، یکسان و یگانه بازنمایی شده باشند. به عبارت دیگر، برای به‌دست آوردن شکل تمام و کمال ارزش، آنها باید شکل عام و یگانه‌ی ارزش نسبی را به‌دست آورند. اما آنها این شکل یگانه‌ی ارزش نسبی را تنها زمانی می‌توانند کسب کنند که یک نوع کالای معین را به مثابه‌ی هم‌ارز عام از زنجیره‌ی خود طرد کنند. سپس، از لحظه‌ای که این عمل طردکردن شامل حال کالای ویژه‌ای می‌شود، شکل یگانه‌ی ارزش نسبی استحکام عینی و اعتبار عام اجتماعی را به‌چنگ آورده است.

103. همانا ایفای نقش هم‌ارز عام در جهان کالاهاست

نوع خاصی از کالا، که شکل هم‌ارز با شکل طبیعی آن از لحاظ اجتماعی درهم تنیده شده باشد، اکنون به کالای پولی تبدیل می‌شود یا در حکم پول عمل می‌کند. کارکرد خاص اجتماعی و بنابراین، امتیاز انحصاری اجتماعی آن، [همانا در جهان کالاها ایفای نقش هم‌ارز عام است].¹⁰³ در میان کالاهایی که در شکل II، هم‌ارزهای خاص پارچه قلمداد می‌شوند و در شکل III که ارزش‌های نسبی مشترک‌شان در قالب پارچه بیان می‌شوند، یک کالای معین به ویژه این موقعیت ممتاز را از لحاظ تاریخی کسب می‌کند: طلا. بنابراین، اگر در شکل III، ما کالای طلا را جای‌گزین کالای پارچه کنیم، خواهیم داشت:

IV. شکل پولی



§. ۱. تفاوت گذار شکل ارزش عام به شکل پولی از گذارهای تکاملی

گذشته

در جریان گذار از شکل I به شکل II، و از شکل II به شکل III، تغییرات بنیادی رخ داده است. اما این شکل IV، هیچ تفاوتی با شکل III ندارد، جز این که اکنون به جای پارچه، طلا، شکل هم‌ارزِ عام را یافته است. طلا در شکل IV، همان پارچه در شکل III، یعنی هم‌ارزِ عام است. تنها پیشرفتی که شده فقط این است که شکل بی‌واسطه و عام مبادله‌پذیری یا شکل هم‌ارزِ عام، بنا به عرفی اجتماعی، سرانجام با شکل طبیعی خاصِ کالای طلا، درهم تنیده شده است. طلا در حکم پول، تنها به این علت در مقابل کالاهای دیگر قرار می‌گیرد که پیش‌تر در مقام یک کالا، در مقابل آن‌ها قرار گرفته بود. طلا همانند کالاهای دیگر، به‌مثابه‌ی یک هم‌ارز نیز عمل می‌کرد، خواه به‌صورت هم‌ارزِ منفرد در مبادلات جداگانه و خواه به‌عنوان هم‌ارزی خاص در کنار سایر هم‌ارزهای کالایی. طلا به‌تدریج هم‌چون هم‌ارزی عام در قلمروهایی محدودتر یا گسترده‌تر به کار گرفته می‌شد. به‌محض آن که انحصار این جایگاه را در بیان ارزش جهان کالاها به دست آورد، به کالا-پول تبدیل شد؛ و تنها از آن لحظه که طلا به کالا-پول تبدیل شده بود، شکل IV از شکل III متمایز شد یا شکل عام ارزش به شکل پولی بدل گردید.

§ ۲. تبدیل شکل ارزش نسبی عام به شکل قیمت

بیان ساده‌ی ارزش نسبی یک کالا، مانند پارچه، در کالایی که اکنون در مقام کالای پولی عمل می‌کند، مانند طلا، عبارت است از شکل قیمت. بنابراین، «شکل قیمت» پارچه، عبارت است از:

$$۲۰ \text{ ذرع پارچه} = ۲ \text{ اونس طلا؛}$$

یا هنگامی که ۲ اونس طلا به صورت سکه ضرب می‌شود، برابر با ۲ پوند استرلینگ می‌شود؛ در این صورت:

$$۲۰ \text{ ذرع} = ۲ \text{ پوند استرلینگ.}$$

§ ۳. شکل نسبی ارزش راز شکل پول است.

می‌بینیم که شکل پول، همانگونه که هست، به‌هیچ روی دشواری خاصی ایجاد نمی‌کند. آنگاه که {راز} شکل هم‌ارزِ عام یکبار عیان شده است، فهم این نکته کوچکترین دشواری‌ای ندارد که هر اندازه هم‌ارزِ عام از زاویه‌ی سرشت طبیعی‌اش، کنار گذاشته شدن اجتماعی یک کالا از جهان کالاها را کمتر مقید کند، شکل هم‌ارز در یک کالای ویژه مثلاً طلا تثبیت می‌شود. قضیه فقط این است که این کنار نهاده شدن به‌لحاظ عینی دوام اجتماعی و اعتبار عمومی بیابد و بنابراین نه دائماً از این کالا به آن کالا شود و نه صرفاً بُردی محلی یا بُردی در حوزه‌ی معینی از جهان کالاها داشته باشد. دشواری مفهوم شکل پول محدود

است به فهمیدن شکل هم‌ارز عام، یعنی شکل عام ارزش به‌طور اعم، یا شکل III. اما شکل III در عطف وارونه در شکل II حل می‌شود و عنصر شالوده‌ریز شکل II، شکل I است: ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن یا x کالای $y = A$ کالای B. اگر اینک بدانیم که ارزش مصرفی چیست و ارزش مبادله‌ای چیست، آنگاه درمی‌یابیم که این شکل I ساده‌ترین و تکامل‌نیافته‌ترین شیوه برای بازنمایی یک محصول دلخواه کار، مثلاً پارچه، به مثابه‌ی کالا است، یعنی وحدت ضدین ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای. درعین حال، به‌سادگی درمی‌یابیم که زنجیره‌ی دگردیسه‌های شکل ساده‌ی ارزش: ۲۰ ذرع پارچه = ۱ دامن چه راهی را باید طی کند تا به‌صورت کامل و تمام شده‌ی ۲۰ ذرع پارچه = ۲ لیره‌ی استرلینگ یعنی شکل پولی درآید.

(از اینجا، متن را از ص ۳۵ کتاب دنبال کنید.)